

# کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۱۰۰۳

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۴ اردیبهشت ۱۴۰۳

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.  
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۳		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدونکنار
مرضیه شوشتری از پردیس	الهام عمادی از مرودشت	الناز خدایاری از آلمان
فرشاد کوهی از خوزستان	الهام بخشوده پور از تهران	پارمیس عابسی از یزد
شبثم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	خانم سرور مال احمدی از شیراز
رویا اکبری از تهران	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	راضیه عمادی از مرودشت	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
آتنا مجتبابی زاده ونکوور	فاطمه اناری از کرج	یلدا مهدوی از تهران
فریبا فتاحی از مازندران	مژگان تقی زاده	فاطمه مداح از سمنان
خانم نصرت ظهوریان از سنندج	شب‌بو سلیمی از تهران	خانم ریحانه شریفی از تهران
	علیرضا جعفری	مهوش فردی‌پور از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم فرحناز از تهران	۵
۲	خانم ستایش و خانم بی بی مریم [کودکان عشق] از تاجیکستان	۹
۳	خانم فیروزه از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۴	آقای صادق از طبس با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۵	خانم‌ها نفیسه و نگار از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۲۲
۶	خانم‌ها حمیده و دخترشان و کودک عشق از مشهد	۳۰
۳۴	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۴
۷	آقای محمد خواجه‌وند از شهر قدس	۳۵
۸	آقای بیننده و خانم زهرا از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۶
۹	خانم وفا از مشهد	۳۹
۱۰	آقای بیننده از چهارمحال بختیاری	۴۲
۱۱	آقای مسلم از شهر قدس	۴۴
۱۲	خانم اعظم از چالوس	۴۶
۱۳	آقای عارف از اصفهان	۵۰
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۵۱
۱۵	آقای مهدی و خانم آنیا [کودک عشق] از مشکین شهر با سخنان آقای شهبازی	۵۳
۱۶	آقای فریدون از نهاوند	۵۷
۱۷	آقای حسین از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۵۹





ردیف

پیام دهنده 

صفحه

۶۱	آقای مسیح از تهران	۱۸
۶۹	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	
۷۰	آقای حمید از شیراز	۱۹
۷۲	آقای پوریا از استرالیا	۲۰
۷۴	خانم بیننده از کرمانشاه با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۷۸	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۲۲
۸۲	خانم مهوش از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸۸	آقای معروفی از پیرانشهر	۲۴
۸۹	آقای حمیدالله از فرانسه	۲۵
۹۳	خانم مهتاب از سیرجان با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۹۷	خانم صابره از فرانسه	۲۷
۹۸	آقای محسن از محمودآباد	۲۸
۹۹	سخنان آقای شهبازی	۲۹
۱۰۱	آقای معروفی از پیرانشهر ادامه ۲۴	۳۰
۱۰۳	آقای علی از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۰۵	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	



۱- خانم فرحناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرحناز]

خانم فرحناز: تشکر می‌کنم به خاطر همه زحماتی که برای ما می‌کشید، خیلی از شما ممنونم. یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم فرحناز: من فهمیدم چرا دوستان هول می‌شوند، من هم همین اتفاق برایم افتاد. [صدا قطع شد.] هست که برنامه شما را گوش می‌دهم و خیلی از شما ممنونم که ما را هدایت کردید به نور و روشنایی، به زندگی‌مان نور دادید واقعاً. به قانون‌های زندگی هم من متعهد شدم، یعنی تازه متوجه شدم قانون جبران، قانون صبر یا عجله من‌ذهنی داشتم، خیلی کمک شد به من. از شما خیلی خیلی سپاس‌گزار هستم. خیلی پیام‌های زیبایی از شما گرفتم.

زندگی دائم چیزهایی را به ما می‌گوید که ما لازم داریم و آن چیزهایی که در صلاح ما نیست را از ما می‌گیرد و آن مرکز فساداری ماست و آن چیزی که به ما انرژی می‌دهد، باید آن انرژی‌ها را از ما دور کنیم که آن چیزها باید از ما دور بشود. خلاصه خیلی چیزهای خوبی بود که من یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرحناز: خیلی تشکر می‌کنم با پیام‌های زیبایشان آقای پویا، خانم پریسا و خیلی‌های دیگر، خانم اکرم از قزوین، خانم صفورا از مشهد و خیلی دوستان دیگر من.

آقای شهبازی: عالی، عالی! بله.

خانم فرحناز: خیلی خیلی از شما ممنونم. واقعاً ممنون. من تغییراتی که برایم پیش آمد را می‌خواستم خدمت شما عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله! بفرمایید.

خانم فرحناز: من چند سالی بود که با پدر و مادرم نمی‌توانستم صحبت کنم، ولی توی این یک سال توانستم صحبت کنم با آن‌ها. خیلی اتفاقات خیلی خوبی توی زندگی من افتاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرحناز: دیگر توی آدم‌ها زندگی را می‌بینم. از کس دیگر انتظاری ندارم. خودم را همیشه قربانی من‌ذهنی می‌دانستم، ولی همیشه فکر می‌کردم همه باید دلشان برای من بسوزد به واسطه آن اتفاقات، ولی الان فهمیدم که آن اتفاقات باعث شد که من به این‌جا برسم که در خدمت شما باشم. خیلی هم از شما ممنونم که یک فرصتی را پیدا کردیم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم فرحناز: نمی‌دانم چقدر بود. فرصتم تمام شد، فرصت صحبت کردن. خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرحناز: که مرا به زندگی برگردانید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرحناز: خیلی ممنون. قانون جبران هم خیلی به من کمک کرده. خیلی خیلی از شما ممنونم به خاطر همه امکاناتی که برای ما فراهم کردید.

آقای شهبازی: آفرین! جبران و صبر.

خانم فرحناز: خیلی ممنون. بابت همه چیز از شما ممنونم. سپاس گزارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! جبران و صبر. جبران و صبر. بدون کار روی خودمان.

خانم فرحناز: من امروز تصمیم گرفتم با شما تماس بگیرم. اولین تلفن هم بودم خیلی هم خوشحال شدم، خیلی هم انرژی گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین خواستن و کار کردن و جبران کردن به اندازه کافی. به اندازه کافی باید کار انجام بدهید. خانم فرحناز: ادامه دادن و متعهد شدن.

آقای شهبازی: سرمایه‌گذاری روی خودتان.

خانم فرحناز: از وقتی متعهد شدم این‌که آگاهانه همه کارها را آگاهانه الان، آگاهانه ورزش می‌کنم. من قبلاً هم ورزش می‌کردم، کتاب می‌خواندم، خیلی کارها، ولی الان آگاهانه حضور ناظر دارم، خیلی این را متوجه هستم که دارم چکار می‌کنم، این خیلی برایم مهم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرحناز: هر لحظه به خودم می‌گویم من چه هستم و چه می‌خواهم از این دنیا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرحناز: چند بیت هم می‌خواستم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فرحناز:

**لیک حاضر باش در خود، ای فتی**

**تا به خانه او بیاید مر تو را**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



## ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

آقای شهبازی: عجله نکنید. اسمتان چه بود؟ ببخشید.

خانم فرحناز: فرحناز هستم.

آقای شهبازی: فرحناز خانم عجله نکنید اصلاً. هیچ عجله نکنید.

خانم فرحناز: چشم.

آقای شهبازی: تندتند نگویند. وقت دارید. بله.

خانم فرحناز: وقت دارم هنوز؟

آقای شهبازی: بله.

خانم فرحناز:

## جواب داد که خود را دُهل شناس و مباش گهی دُهل زن و گاهی دُهل که آرد دُل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

دُل: پست و زبون شدن، خواری

آقای شهبازی: دُل!

خانم فرحناز: دُل، درسته ببخشید.

## حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

سوی حق گر راستانه خَم شوی

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فرحناز:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)





آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرحناز: آفرین‌ها بر تو ای خدا، آفرین بر شما آقای شهبازی.

**آفرین‌ها بر تو باد ای خدا  
ناگهان کردی مرا از غم جدا**  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرحناز:

**در بُنِ چاهی همی بودم زبون  
در همهٔ عالم نمی‌گنجم کنون**  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم فرحناز: بسیار ممنونم از شما، سپاس‌گزارم بابت همه‌چیز که به زندگی همه‌مان یک نور زیادی دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرحناز: هدف این مسیر، خوشحالم از این‌که توی این مسیر افتادم. خیلی از شما ممنونم. سپاس فراوان دارم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

خانم فرحناز: زنگ زد فقط جبران معنوی را انجام بدهم. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرحناز]



۲- خانم ستایش و خانم بی‌بی‌مریم (کودکان عشق) از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: ستایش هشتم پنج‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، سلام.

خانم ستایش:

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها  
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد  
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟  
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

غفران: آمرزش، بخشایش

زلت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم ستایش:

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه  
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد  
کشدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد  
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رسن: ریسمان، کمند

عبارت: سخن گفتن، قیل و قال



عبرت: پند و اندرز

والسلام استاد. خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بی بی مریم]

خانم بی بی مریم: بی بی مریم هستم سیزده‌ساله از تاجیکستان.

آقای شهبازی: بله، خانم بی بی مریم. می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم بی بی مریم: اگر اجازه باشد استاد، می‌خواستم از مثنوی معنوی «بشنو از نی» را برایتان قرائت بکنم.

آقای شهبازی: بله، همه را نه‌ها، چند بیت فقط.

خانم بی بی مریم: باشد.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بی بی مریم:

**بشنو این نی چون حکایت می‌کند**

**از جدایی‌ها شکایت می‌کند**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱)

**کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند**

**در نَفریم مرد و زن نالیده‌اند**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲)

**سینه خواهم شَرَحَه شَرَحَه از فِراق**

**تا بگویم شرح درد اشتیاق**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳)

**هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش**

**باز جوید روزگار وصلِ خویش**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴)

**من به هر جمعیتی نالان شدم**

**جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵)



هر کسی از ظنّ خود شد یارِ من

از درون من نجست اسرارِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶)

سرّ من از نالهٔ من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷)

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸)

آتش است این بانگِ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹)

آتش عشق است کاندَرِ نِی فَتاد

جوشش عشق است کاندَرِ مِی فَتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰)

نی حریفِ هر که از یاری بُرید

پَرده‌هایش پرده‌های ما دَرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱)

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بی بی مریم: خیلی دوستان می دارم.

آقای شهبازی: خیلی لطف دارید. ممنونم.

خانم بی بی مریم: اگر، باز در یک جا گرفتمش به شما روان می‌کنم بابای شهبازی.

آقای شهبازی: چه را روان می‌کنید؟



خانم بی بی مریم: بله، یک جا روان می‌کنم.

آقای شهبازی: چه ببخشید؟

خانم بی بی مریم: یک جا روان می‌کنم این غزل‌ها و بیت‌ها را.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. باشد، باشد، بفرستید.

خانم بی بی مریم: خواهش می‌کنم. در پناه خدا باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما هم همین‌طور.

خانم بی بی مریم: خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم. من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بی بی مریم]





۳- خانم فیروزه از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فیروزه]

خانم فیروزه: خیلی شکر می‌کنم، سپاس‌گزارم از خدا و از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فیروزه: من از تبریز زنگ می‌زنم، فیروزه هستم.

آقای شهبازی: بله فیروزه خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فیروزه: قربان شما، خداوند شما را فرستاده ما را بیدار کنید. پیامبران، اهل یقین، مولانا، حافظ زحمت کشیدند، حالا

ریشان را خدا به دست شما داده تا ما را بکشید بالا، تا انسان‌ها را بیدار کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم فیروزه: از بدو تولد از آدم تا خاتم، انسان را آفریده تا عظمت انسان را به [صدا ناواضح]، کاشتید استاد، گل طلایی

کاشتید. کمتر از پیامبران نیستید، هم‌ردیف آنان هستید، هم‌ردیف پیامبران هستید، پیامبر زمان هستید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم فیروزه: مانند جبرئیل. قربان شما، عذر می‌خواهم می‌ترسم وقتی بگذرد تندتند می‌گوییم، عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: نه، عجله نه، عجله نه، اولاً عجله نکنید، لطفاً عجله نکنید، هیچ عجله نکنید.

خانم فیروزه: چشم، چشم.

آقای شهبازی: دوتا چیز هم اجازه بدهید من، اجازه بدهید دوتا چیز را توضیح بدهم که بارها عرض کردم. اولاً کار زیادی

من نکردم، در ردیف پیغمبران [خنده آقای شهبازی]، بگذارید تمام بشود.

خانم فیروزه: کار بزرگ کردید، درست در ردیف پیامبران هستید.

آقای شهبازی: نه من نیستم.

خانم فیروزه: برای من پیامبر زمان هستید.

آقای شهبازی: والله من نه استاد هستم،

خانم فیروزه: برای همه انسان‌ها، کشتی‌بان نوح هستید، به خدا کشتی‌بان نوح هستید.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، شما لطف دارید.



خانم فیروزه: کِشتی‌بان کِشتی نوح هستید مانند جبرئیل، مانند حضرت محمد، آمدید شب قدر را به ما یاد دادید. شصت و سه سال عبادت کردم، پای منبر بودم. یاد گرفته بودم شب قدر را در قرآن، خوانده بودم. چندین سال احیا گرفتم. همیشه احیا، روزه، عبادت، نمی‌دانستم آن الگو برای من است، آن الگو برای همه انسان‌ها است، نه این‌که فقط شب قدر «احیا» نگه دارم و نماز، روزه را هم بخوانم و در طی سال غیبت هم بکنم، هیچ اشکالی ندارد. معنی شب قدر خود را نمی‌دانستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه: که شب قدر من رو به اتمام است، پس کی بیدار می‌شوم؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: به چه کاری؟ شما را بهر چه می‌خرند؟ دوستان جوان، نوجوان، هم‌سن‌های من، همه کودکان عشق را شما بیدار کردید. پدر مادرانشان زحمت کشیدند با حرف خود، با آهنگ دلنشینشان پیام آوردند و من را بیدار کردند. خدایا هزاران بار شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه:

**بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو**

**بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو**

**در مصر ما یک احمق نیک می‌فرشد یوسفی**

**باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

آیا از هدف آفرینش، آفرینش خودت آگاه هستی؟ در آلت بله را گفته بودم، آمدم این‌جا یادم رفت، فراموش کردم، بلد نبودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: کسی نگفته بود، خودم هم با این‌که به اصطلاح معلم دینی بودم، خودم هم یاد نگرفته بودم، نمی‌دانستم که باید «بله» را هر لحظه بگویم، هر لحظه و هر ساعت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم فیروزه: همیشه باید فضاگشایی کنم، همیشه. نقطه‌ای در دلم نم‌اند. شما با مهندسی، اشعار مولانا را در دایره‌ها، مستطیل‌ها، مربع‌ها توضیح دادید. مرکز پُر از نقطه را به من شناسانید که چنین مرکز پُر از نقطه داشتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: جسم من شبِ عالی هست. خواهش می‌کنم، جسم من شبِ عالی هست که باید به‌وسیله آن به هستی زنده بشوم با فضاگشایی و پذیرش، با عدم شدن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه: جسم ما مثل مَشکی سوراخ‌سوراخ شده، آب حیات را تلف کردیم. هر فرصت، عذر می‌خواهم، در شب قدر ما همین شصت هفتاد سال هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه:

## روح، بی قالب نداند کار کرد قالبت بی‌جان فسرده بود و سرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۳)

نه روح بدون جسم، نه جسم بدون روح به‌درد نمی‌خورد، این دو با هم باید من را شخم بزنند. یک گاو برود، گاو تنها نمی‌تواند شخم بزند. باید از کمندِ زمان و مکانِ خلاص بشویم در همین جسم، در همین شب قدرِ خودم نه بعد از مرگ. باید قیامت را ببینم چون فقط در جسم می‌توانم بیدار بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: شمعِ دل برافروزم، خواهش می‌کنم، تا ناگهان بمیرم نگویم حیف شد.

پیامبران آمدند تا ما را به سرمنزَل مقصود برسانند. یاد نگرفتیم، کسی یاد نداد که شب قدر یعنی چه؟ زنده شدن یعنی چه؟ باید پاک باشم، پاک از هر نقطه‌ای. هیچ باوری، هیچ چیزی نباید در درون دلم باقی بماند تا قبولِ درگاه خدا بشوم.

دنیا سنگ بزرگی هست که همه بر سینه می‌زنیم. منم، منم، من این‌جوری عبادت می‌کنم، من این‌جوری هستم، من این‌جوری احسان می‌کنم. هرچه این سنگ بزرگ‌تر برداشته شود، بارمان سنگین‌تر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه: خواهش می‌کنم. من ذهنی‌مان پیچیده‌تر با باورها و می‌دانم‌ها. چه من ذهنی‌ای داشتم اندازه قلّه دماوند. فکر می‌کردم عباداتم، نماز، روزه‌ام، احسانم، از همه بیشتر به احسانم مغرور بودم، من را به سرمنزَل مقصود می‌رساند.



چنان همانیده بودم که چشم کور بود، حقیقت را نمی‌دیدم. خداییت خود را به من‌ذهنی فروخته بودم و به من‌ذهنی عبادت می‌کردم.

بخشید استاد یک دو صفحه‌ام مانده.

آقای شهبازی: بله، بله بخوانید. چقدر زیبا! بله بفرمایید.

خانم فیروزه: عذر می‌خواهم.

## زحمتِ اَغیارِ آخرِ چند چند هین که بی‌اغیارِ چونت یافتم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۰)

گیاهان، تمام موجودات همیشه در حال عبادت هستند، ولی این ارزش در انسان به ودیعه گذاشته شده که بیدار شود و به خودشناسی برسد.

## ای دریده پرده‌های عاشقان پرده را بردار چونت یافتم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۰)

## ای گزیده یار، چونت یافتم ای دل و دلدار، چونت یافتم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۰)

خدا را سپاس برای این بیداری. سپاس‌گزارم از تمام زحمت‌کشان گنج حضور که چندین سال زحمت کشیدند و گل کاشتند و گل‌ها شکفتند و حَبْلُ‌الْمَتینِ توده‌های آرزومند، شما شدید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم فیروزه: ان‌شاءالله روزبه‌روز تعداد گل‌ها زیاد بشود، قیامت کبری برسد، همه بیدار بشویم. با یک گل، بهار نمی‌شود. شما با یک گل، دنیا را گلستان کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فیروزه: ان‌شاءالله کنعانی در سر کوه من‌ذهنی نم‌اند و همه سوار کشتی گنج حضور شویم. الهی آمین.

فهمیدم نمی‌دانم. می‌بینم با این چشم، ولی غلط می‌بینم، چون عینک همانیده دارم. باید این حواس را بی‌کار کنم تا چشم و حواسِ عدم کار کند. خدا خودش بگوید و عمل کند.



بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم  
با چشم تو می‌گویم من مست چنین خواهم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۹)

خرقه تسلیم اندر گردنم  
بر من آسان کرد سیلی خوردنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴)

همه انسان‌ها رودی جاری هستند، کم مانده برسند دریا. ان‌شاءالله که شما به آرزو می‌رسید.

شرط تسلیم است، نه کار دراز  
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

خُطوتینی بود این ره تا وصال  
مانده‌ام در ره ز شست شصت سال  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

خُطوتین: دو قدم، دو گام. بایزید نیز خُطوتین را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.  
شست: قلاب ماهیگیری

استاد خیلی ممنونم، سپاس‌گزارم از خدا و از شما استاد بزرگوار.  
آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: بعد از نه و نیم سال، خدا را شکر توانستم که موفق بشوم زنگ بزنم. البته سه سال اول زنگ می‌زدم، ولی موفق نمی‌شدم، ولی بعداً نتوانستم زنگ بزنم. حالا چندین بار است تلاش می‌کنم، شکر الهی را که فرصت داد من هم توانستم قدردانی بکنم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آفرین، آفرین!

پیغامتان عالی، عالی! آفرین، آفرین!

خانم فیروزه: قربان دستت، قربان گل‌هایی که کاشتید، قربان شما، قربان دلتان، مرامتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین، ممنونم.

خانم فیروزه: تشکر می‌کنم، تشکر می‌کنم، با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فیروزه]





آقای شهبازی: پیغام عالی بود فقط اشکالش همین برچسب‌هایی که بعضی موقع‌ها شما به من می‌زنید مثلاً استاد می‌گویید، من استاد نیستم، نمی‌دانم الفاظی که خیلی بزرگ‌تر از آن دیگر اصلاً من می‌ترسم تکرار کنم، پیغمبر و نمی‌دانم از این حرف‌ها، مولانا کجا من کجا! [خنده آقای شهبازی].

نه این حرف‌ها را خواهش می‌کنم نزنید، ضرر دارد، ولی لطفتان ممنونم.

کلید این است که شما روی خودتان کار می‌کنید و ما این ابیات را روی صفحه نوشتیم، شما دیدید. این قدر خردمند بودید که توانستید این‌ها را در خودتان جابیندازید، درک کنید، زنده کنید، بشناسید.

خب پیغام عالی بود، عالی!

یک مطلب کوچکی هم راجع به آن‌هایی که راه مثلاً دین و قرآن و این‌ها رفته‌اند، آن‌ها خواهش می‌کنم مولانا را بخوانند، صبر کنند. به تدریج خواهند دید آن چیزهایی که قبلاً یاد گرفته‌اند، احتمالاً شاید نفهمیده‌اند، یواش یواش به صورت چراغ روشن می‌شوند حتی آن آیه‌هایی که از بس خوانده‌اند حفظ هستند، یک دفعه می‌بینند که این معنایش این بود، این، این بود. همه این‌ها به صورت چراغ روشن می‌شوند، زندگی شما را روشن می‌کنند. فقط باید صبر کنید، صبر و کار، صبر و کار، صبر و کار، تواضع، نمی‌دانم، از مولانا یاد می‌گیرم روی خودم کار کنم.

ارزش دارد که شما خودتان را یک موجود باارزشی بدانید و زحمت روی خودتان بکشید، زحمت بکشید. این جسمتان ارزش دارد، شما ارزش دارید، جلوی آینه بایستید بگویید من ارزش دارم. اگر تا حالا تحقیر شدم، درک می‌کنم که من را کوچک کردند. به آن‌حای مختلف ایرانی‌ها را کوچک کردند، چه به صورت جمعی، تو نمی‌توانی، بلد نیستی و تک‌تک هم تحقیر شدیم. شما جلوی آینه بایستید، اسمتان را بگویید، بگویید من ارزش دارم، بنابراین روی جسمم کار می‌کنم، روی فکرم کار می‌کنم، روی روحم کار می‌کنم، روی هیجاناتم کار می‌کنم، به عشق رومی آورم. بگویید من ارزش دارم و من قربانی هیچ اتفاقی نیستم، قربانی من ذهنی خودم هم نیستم، قربانی نیستم اصلاً، موجود باارزشی هستم. اول آن ارزش را شما در خودتان ببینید و به خودتان بقبولانید، آن خیلی مهم است تا از آن‌جا شروع کنید.



۴- آقای صادق از طبس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: خیلی خوشحال هستم از این‌که بالاخره توانستم با شما صحبت کنم. خیلی وقت است که می‌خواهم با این برنامه تماس بگیرم، ولی. [کنترل خاموش بودن تلویزیون]

خیلی ممنونم. ببخشید استاد که، وقتتان را می‌خواهم خیلی نگیرم فقط همین قدر می‌خواستم اولاً از شما خیلی خیلی خیلی تشکر کنم با تمام وجود از این‌که واقعاً برنامه خوبی است. من شش ماه است با برنامه شما آشنا شدم و دارم اشعار را گوش می‌دهم و واقعاً یک تحول درونی در من ایجاد شده استاد، یک آرامش بسیار عجیب استاد. من چهل سالم است و در این مدتی که در این دنیا زندگی کردم تقریباً سه چهار سال است که با ابیات مولانا آشنا شده بودم، ولی خب هیچ وقت جوری نبود که جدی باشد و بتوانم روی این‌ها بنشینم تفکر کنم و این‌ها. ولی از زمانی که با برنامه شما آشنا شدم بسیار این‌ها را گوش می‌دهم، برنامه‌هایتان را نگاه می‌کنم، حتی سر کار هستم، چون کارم آزاد است هم‌اکنون برنامه‌ها را هی تکرار می‌کنم، نگاه می‌کنم استاد و واقعاً، واقعاً نمی‌دانم چه جوری از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای صادق: واقعاً کارتان، واقعاً و اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد، خیلی خوشحالم استاد با شما صحبت می‌کنم.

انشاءالله هر کجا هستید زنده و سلامت باشید، زنده و سلامت باشید، واقعاً کارتان کار بسیار بزرگی است استاد، کار بسیار بزرگی است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: اصلاً نمی‌شود برایش ارزشی قرار داد و چون می‌خواهم خیلی وقت عزیزان را نگیرم و این‌ها فقط یک شعر بخوانم و از حضورتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای صادق: زنده باشید استاد.

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل

جز باده که او دهد نخواهم



اندیشه عیش بی حضورش

ترسم که بدو رسد، نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

من مایه بادهام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

از لذت زخم‌هاش جانم

یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص

کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش

از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز

حق است که من عدد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

استاد من واقعاً زبانم قاصر است که بتوانم بیشتر از این صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

آقای صادق: و از این‌که توانستم دقایقی را با شما صحبت کنم و دقایقی در این برنامه گنج حضور باشم باعث افتخارم است

و دلم می‌خواهد که یک شاگرد خوبی باشم برای شما و تا بتوانم در این زمینه، البته همان‌طور که همیشه می‌فرمایید ما باید

مرغ خودمان باشیم، ولی خب خیلی دوست دارم، خیلی دوست دارم عزیزانم، دوستان، آشنایان بیایند در این مسیر.

واقعاً دارم می‌بینم دور و برم استاد که انسان‌ها را می‌بینم که درگیر من‌ذهنی از صبح تا شب که بیدار می‌شوند در محل کار،

در زندگی، دارند خودشان را تکه‌تکه می‌کنند. این من‌ذهنی دارد می‌کشدشان به این طرف و وقتی این‌ها را می‌بینم و مخصوصاً

در عزیزان خودم، یک خرده حقیقتاً دل آدم می‌شکند، ولی خب همان‌چور که همیشه بارها گفتید ما باید که مرغ خودمان

باشیم و چراغ خودمان را روشن کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: و دیگران با دیدن ما باید در این مسیر بیایند.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای صادق: من فقط دلم می‌خواهد استاد اگر می‌شود یک لطفی کنید به‌عنوان یک پیامی، یک پیامی به من بدهید، ممنونتان می‌شوم.

آقای شهبازی: والله پیام [خنده آقای شهبازی] خودتان توضیح دادید. شما، می‌خواستم بعد از شما عرض کنم، ولی خب شش ماه است شما می‌فرمایید آشنا شدید با برنامه، هیچ‌کس را دعوت نکنید به این برنامه، فقط روی خودتان کار کنید. این کار بسیار بسیار مضر است، مخصوصاً در اوایل کار.

در اوایل کار انسان خیلی سریع پیشرفت می‌کند، چرا؟ برای این‌که با من ذهنی که می‌دانید خیلی خام است، ما خیلی کارها را اشتباه انجام می‌دهیم، به محض این‌که آشنا بشویم، خیلی چیزها را فوراً می‌توانیم درست کنیم، در نتیجه پیشرفت سریع می‌کنیم و وقتی این پیشرفت را می‌کنیم، مثلاً آدم به همسرش، بچه‌اش، چه می‌دانم دوستش، می‌خواهد بگوید که خیلی خب شما هم بیایید از این غذا بخورید، خوشمزه است. ولی این کار را نباید بکنید شما. شما باید روی خودتان کار کنید، همین‌طور که گفتید چراغ خودتان را روشن کنید، چون آن‌ها می‌آیند چراغ شما را خاموش می‌کنند. شما دیگر پس از، اگر اصرار کنید به این و آن، پس از دو سه ماه می‌بینید خودتان هم برنامه را نمی‌بینید دیگر. خیلی باید مواظب باشید.

آقای صادق: دقیقاً، دقیقاً همین‌جور است. من یعنی وقت‌هایی بوده که مثلاً یک بار گفتم مثلاً به نزدیکانم که بیایید برنامه را ببینید خیلی خوب است و این‌ها، بعد از چند وقت که مثلاً یک گوشه‌ای من نشستم حتی به آن‌ها نمی‌گفتم مثلاً دیدید من‌های ذهنی می‌گویند باز هم داری تو باز بیکار شدی نشستی مثلاً داری برنامه را نگاه می‌کنی؟

آقای شهبازی: آفرین! دیدید حالا؟

آقای صادق: این‌ها فایده ندارد برو دنبال کار و دنبال زندگی‌ات و فلان و این‌ها. و آن‌جا یک احساسی به من دست می‌دهد، یعنی یک حالتی که مثلاً دوست دارم او هم بفهمد، ولی باز هم از کنارش می‌گذرم و به آن‌ها هیچ توجهی نمی‌کنم و دوست دارم که مثلاً آن‌ها هم بیایند توی مسیر و از این لذت و از این دریا و اقیانوس بزرگ استفاده کنند. یعنی من همیشه با خودم فکر می‌کنم، می‌گویم آخر ما چقدر می‌خواهیم توی این دنیا زندگی کنیم که خام بیاییم و خام از دنیا برویم و هیچ‌چیز از این دنیا نفهمیم، زندگی را.

استاد جان وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم. خیلی خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! خواهش می‌کنم.

آقای صادق: معرفی نکردم. صادق هستم از شهرستان طبس، استان خراسان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

۵- خانم‌ها نفیسه و نگار از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم نفیسه]

خانم نفیسه: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم، البته استاد این اولین بار است تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. بله، بفرمایید از کجا؟ همه باید، اگر اسمتان را می‌توانید بگویید، نمی‌خواهید بگویید اسمتان را، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم نفیسه: بله، نفیسه هستم از مازندران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم نفیسه: بله، راستش من دو سال است که با برنامه آشنا شدم. و سعی می‌کنم این درس‌هایی که توی این برنامه گرفتم را توی زندگی‌ام به‌کار ببرم و خیلی هم تأثیرش را دیدم واقعاً. مثلاً یک سری شعرها را خیلی مثلاً تکرار می‌کنم با خودم و همین‌جوری که شما گفتید.

آقای شهبازی: بله.

خانم نفیسه: گفته بودید که، برنامه‌تان که این هر روز بتوانید این شعرها را بخوانید و متعهد باشید خیلی خوب است، خیلی به شما کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفیسه: من بیشتر همین شعرها را بیشتر استفاده می‌کنم، خیلی تکرار می‌کنم و واقعاً تأثیرش را دیدم خیلی.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نفیسه: راستش را بخواهید این دو سالی که من این برنامه را می‌دیدم خیلی شاهدِ صُنْعِ خدا واقعاً بودم خیلی، و شاید صبر و شکر را خیلی، این شعر «عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر»

## عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

این را زیاد می‌خواندم و واقعاً می‌گویم عاشقِ صُنْعِ شدم واقعاً، خیلی خوب بود.  
آقای شهبازی: آفرین!



خانم نفیسه: و این صبر و شکر را خیلی تکرار می‌کردم. بعد دیگر خیلی خوب بود واقعاً. یک شعری هم هست که این را زیاد می‌خواندم:

**هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

**هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

کاهلی: تنبلی  
رنجور: بیمار

آقای شهبازی: بله.

خانم نفیسه: و این‌که همین، خواستم که متعهد باشم به این اشعار و این ابیات. و قانون جبران مالی و معنوی را هم خیلی خوب یعنی جبران مالی را که سعی می‌کنم هر هفته این جبران را انجام بدهم مالی را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفیسه: و از لحاظ معنوی هم گفتم که حالا بخواهم زنگ بزوم اولین بار بود که این تصمیم را گرفتم، گفتم که ببین مثلاً خیلی خوب بتوانم روی خودم کار کنم، این خیلی چیز هست می‌تواند جواب بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، عالی! بله، بله.

خانم نفیسه: ممنونم، مرسی. و این‌که خیلی دوست دارم که من واقعاً این چالش‌هایی که توی زندگی‌ام اتفاق افتاد باعث شد که من همانندگی‌هایم را شناسایی کنم و این‌که بخواهم رویشان کار کنم و بیشتر دیگر هم‌وغمم این است که واقعاً یعنی همان رسیدن به مطلوب است، همان چیز هست که، شعری که هست از، استاد ببخشید یک خُرده هول کردم.

**چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جان من باشد که رو آرد به من**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفیسه: من این را زیاد می‌خوانم و واقعاً هدفم همین است. و بیشتر هم برنامه‌تان را از توی چیز، از توی کانال دنبال می‌کنم چون که زیاد مثلاً تلویزیون روشن نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نفیسه: که مثلاً یک چند نفر مثلاً ببینند یا مثلاً چون یک گنجی است که واقعاً نباید این سرسری از آن گذشت، برای همین دوست ندارم این قدر سرسری از آن گذشته بشود برای همین [صدا ناواضح] به آن مطلوب برسیم که این که شعر داریم که می‌گوید:

## هان و هان این راز را با کس مگو گرچه از تو شه‌گند بس جست‌وجو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

این را دیگر بیشتر توی خودم، فقط به حالت یک راز توی دلم گذاشتم که این را بتوانم به مقصود برسانم، به آن هدفی که می‌خواهم برسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفیسه: استاد ممنونم، مرسی. نمی‌دانم این چند وقتی هم به شما یک چند باری به شما پیام داده بودم، نمی‌دانم الان یادتان هست یا نه؟ اتفاقات مختلفی توی زندگی‌ام افتاد مثلاً از غم و شادی، ولی دیگر به آن مرحله رسیدم که دیگر غم و شادی دیگر برای من دیگر توی یک حد است، یعنی خودم را وانمی‌دهم دیگر، چه غم باشد چه شادی باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفیسه: ممنونم، مرسی. فقط خواستم تشکر کنم از شما. اولین بار بود یک خُرده هول کردم ولی چالش بدی نبود.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی عالی است خانم اولین بار. عالی، عالی! این قدر خوب صحبت می‌کنید شما ماشاءالله، ماشاءالله. بله، نه! هول نشوید. چرا هول بشوید؟

خانم نفیسه: ممنونم، مرسی!

آقای شهبازی: بله دیگر اگر پیشرفتتان در روابطتان با دیگران چه‌جوری شده؟ خوب شده؟

خانم نفیسه: بله، من احساس می‌کنم اطرافیانم متوجه این تغییر شدند، مثلاً توی رفتارم مثلاً می‌بینند که ولی خب من توی خودم این را مثل یک راز توی دلم نگه داشتم و کسی نمی‌داند من چرا این‌جوری تغییر کردم، ولی بله، خیلی می‌بینم توی اطرافیانم مثلاً مامانم یا اطرافیانم همه مثلاً می‌گویند، می‌گویند چرا تغییر کردی و این‌ها، ولی می‌گویم به‌صورت راز توی دلم این مانده، احساس می‌کنم همین باید این «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه».

## بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نفیسه: این راه ادامه دارد، باید این همین‌جور ادامه بدهیم دیگر این راه را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نفیسه: ممنونم، مرسی! دخترم هم اتفاقاً خیلی دوست داشت که، یعنی که با او صحبت می‌کنم، سنش کم است، ولی با او مثلاً راجع به این چیزها صحبت می‌کنم، او هم خیلی دوست دارد. و اتفاقاتی که توی زندگی ما افتاد، نمی‌دانم حالا این‌جا بگویم یا نه؟ ولی یک چند بار به شما پیام داده بودم، یک اتفاق بدی،

آقای شهبازی: بله بگویید چرا، بگویید.

خانم نفیسه: همسرم را از دست داده بودم. بعد نمی‌دانم شما یادتان هست یا نه؟ به شما پیام داده بودم و این‌ها. این مسئله باعث شد که هر دو تایمان بیشتر داریم این راه را داریم پیگیری کنیم، بیشتر داریم روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آ دخترتان؟ با دخترتان؟

خانم نفیسه: بله با همدیگر و ایشان هم اتفاقاً خیلی دوست دارد که مثلاً یک شعری از مولانا برایتان بخوانند.

آقای شهبازی: بله، چند سالشان است؟

خانم نفیسه: هشت سالشان.

آقای شهبازی: بله بله، بله، بخوانند.

خانم نفیسه: بدهم به ایشان. بعد دیگر اتفاقاً من از طریق جاری‌ام نگار جان، حالا نمی‌دانم فکر کنم با شما صحبت کردند، با این کانال آشنا شدم، ایشان من را راهنمایی کردند توی این کانال. ایشان هم خیلی دوست داشتند که الآن من صحبت کردم با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله بله، بله.

خانم نفیسه: اول گوشی را می‌دهم به دخترم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم نفیسه: ایشان خجالت می‌کشند [خنده خانم نفیسه] می‌گویند نه! من گوشی را می‌دهم به نگار جان.

آقای شهبازی: خیلی خب.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم نفیسه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم نگار]

خانم نگار: من نگار هستم آن هفته هم زنگ زده بودم از مازندران.



آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نگار: بعد دیگر جاری‌ام آمد خانه‌مان، بعد برایش تعریف کردم، بعد گفت که خب پس من زنگ می‌زنم. دوست داشتم صدای شما را بشنوم و یک چیز کوچک بگویم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: خواستم بگویم که این تغییراتی که روی ما هست یعنی ایجاد می‌شود به‌نظم تغییرات خوبی هست اصلاً ما به دنیا آمدیم که از یک سنی به بعد باید تغییر بکنیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: یعنی هر ماه، هر هفته یا هر روز نسبت به روز قبلش باید تغییر بکنیم یعنی این تغییر خوب را. و این‌که اطرافیان ما چون یک پارک من‌ذهنی دارند این تغییر را نمی‌پذیرند.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: و این باعث می‌شود که فکر کنم یک ذره ناراحت بشوند، یعنی من و جاری‌ام الآن توی این تغییرات هستیم و داریم روی خودمان کار می‌کنیم، ولی متوجه می‌شویم که اطرافیان انگار آن چیزی، شناختی که از ما داشتند را خوب دریافت نمی‌کنند، بعد می‌گویند پس شما چرا اخلاقتان یک جور دیگه شد نسبت به مسائل؟ و به‌نظر من حالا مهم نیست، چیز خوبی است دیگر، این تغییرات خوب است.

آقای شهبازی: عالی!

خانم نگار: و باید باشد به‌نظم.

آقای شهبازی: بله‌بله. بله. آن زندگی عادی که مردم می‌کنند با من‌ذهنی است و من‌ذهنی عادت‌های بدش را جا نداخته. مثلاً ما دوست داریم همیشه قضاوت کنیم. برویم مهمانی به همه نگاه کنیم بعد بیاییم غیبت کنیم که این این‌طوری بود، آن این‌طوری بود. جست‌وجو کنیم در حال مردم، کنکاش کنیم که چه ایرادی دارند، ایرادهایشان را بگوییم و ادعا کنیم که مثلاً ما آن ایرادها را نداریم، در نتیجه احساس برتری کنیم. دائماً خودمان را مقایسه کنیم و اشکالاتی در دیگران پیدا کنیم و بلند بگوییم یا به خودمان بگوییم، احساس برتری بودن بکنیم، همیشه در مقایسه هستیم.

مثلاً هیجانانی مثل خشم و ترس و دعوا و قهر و این‌ها کاملاً عادی است بین مردم. همه این‌ها آدا و اصول من‌ذهنی است، هیچ‌کدام از این‌ها لازم نیست، زندگی خراب‌کن است. ما دوست داریم به‌راحتی مسئله ایجاد کنیم و با مسئله‌گشتی بگیریم، ماه‌ها این مسئله را نگه داریم، درحالی‌که ایجاد این مسئله اصلاً لازم نبوده!

ما دوست داریم در کار دیگران دخالت کنیم. از ما نمی‌خواهند، قضاوت کنیم، راهنمایی کنیم. کسی از من چیزی نمی‌خواهد، من هم می‌گویم آقا بگذار من به تو می‌گویم چکار کن. توجه می‌کنید؟



این‌ها و هزارتا چیز دیگر که عادی است برای من ذهنی ولی زندگی‌خراب‌کن است. توجه می‌کنید شما؟

خانم نگار: بله، بله آقای شهبازی، دقیقاً.

آقای شهبازی: وقتی یک کسی این کارها را نمی‌کند مثلاً شما غیبت می‌کنید، یکی غیبت می‌کند شما مشارکت نمی‌کنید می‌گویند آقا شما سرسنگین شدید دیگر اصلاً، دوستی‌تان را کم‌رنگ کردید با ما، ما با هم می‌نشستیم راجع به مردم غیبت می‌کردیم، ایرادهای مردم را می‌گفتیم، ولی الآن دیگر شما خودتان را می‌کشید کنار. چه شده؟ این چیست که گوش می‌کنید؟! این به درد نمی‌خورد این چیزها! توجه می‌کنید؟

شما گوش ندهید، شما به حرف بزرگان گوش بدهید. بزرگان زندگی ما را می‌بینند عین خداوند، ما نمی‌بینیم.

خانم نگار: درست است، دقیقاً همین‌طور است. من وقتتان را گرفتم من نباید اصلاً صحبت می‌کردم چون من آن هفته هم زنگ زده بودم برای اولین بار بود و این‌که می‌خواستم فقط این چند جمله را بگویم، و این‌که چون من و ایشان جاری هستیم خب، ولی الآن این عشقی که بین ما هست یک عشق خدایی است که فراتر از اصلاً چطوری بگویم؟ انگار یک دانه روح شدید در دو بدن! انگار اصلاً چه‌جوری بتوانم، از دوتا رفیق صمیمی، صمیمی نه، اصلاً نمی‌شود گفت! اصلاً انگار یک نفر هستیم با هم! هر فکری که ایشان می‌کند حالا مثلاً راجع به یک برنامه‌ای زنگ می‌زند به من می‌گوید، بعد من می‌گویم! من هم همین فکر را داشتم! اصلاً انگار یک نفر شدید!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: بعد این قدر هم که به هم نزدیک شدیم، این قدر که با هم خودمانی و نزدیک شدیم، حالا می‌گویم برای اطرافیان مثلاً خیلی چیز تعجب‌آوری است که بابا این شما اصلاً نباید این حالتی باشید، درست نیست. این بعضی اوقات می‌گوید شبیه مولانا و شمس هستیم [خنده خانم نگار] دیگران حسودی می‌کنند. حالا نمی‌دانم جریان چیست ولی خب یک چیز خیلی خوبی است، به ما خوش می‌گذرد دیگر، این فضا، فضای خوبی است.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: بعد اتفاقاً هم داشتیم صحبت می‌کردیم با هم، یک مسئله دیگر هم بود که یک دوقلو بودند توی شکم مادر، بعد یکی به آن یکی می‌گوید که باورت می‌شود که مثلاً بیرون از این‌جا یک دنیای دیگر است؟ و آن می‌گوید نه، مگر می‌شود! این‌جا همه‌اش همین است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: می‌گوید باورت می‌شود که ما مثلاً می‌توانیم با دهنمان غذا بخوریم؟ بعد آن می‌گوید نه بابا ما با همین چیزی که به ما وصل است [صدا ناواضح] ما این حالتی هستیم، مگر می‌شود؟! این‌جوری که نمی‌شود که! بعد گفت باورت می‌شود که، ببخشید من الآن وقتتان را زیاد گرفتم.





آقای شهبازی: بله، بله، داریم گوش می‌کنیم.

خانم نگار: آهان بگویم؟ چون من نگاه نمی‌کنم تلویزیون را چون بچه‌ها بودند آدم بیرون. و این که گفت که باورت می‌شود که ما به یک مادری نگهدار ما هست و از ما مواظبت می‌کند؟ و این که به ما غذا می‌دهد و همیشه حواسش به ما هست؟ و آن یک قُل دیگرش می‌گوید نه، چیزی نمی‌بینم، این جا جز سیاهی، مثلاً همین چیزی که ما درونش هستیم است دیگر! دیگر چیزی نیست، مادر وجود ندارد.

و من این را احساس کردم دقیقاً مثل داستان ما انسان‌ها است که ما داخل این کره زمین هستیم و مثلاً همین چیزهایی اگر وارد این گنج حضور که نمی‌شدم، یعنی این جوری بود دیدم دیگر. شاید خدا، اگر خدا هست چرا نمی‌بینمش؟ چه جوری هوای من را دارد؟

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: می‌گویم دقیقاً یاد این چیز، این داستان افتادم، نمی‌دانم حالا ربط دارد یا ندارد، به نظر من که خیلی جالب بود. آقای شهبازی: بله بله، حالا شما دوستی‌تان را گسترش بدهید با همین جاری‌تان به قول خودتان و آن شعر حافظ را هم برای خودتان بخوانید که می‌گوید «درخت دوستی بنشان» بلد هستید؟ درخت دوستی بنشان. خانم نگار: نه، بلد نیستم این را.

آقای شهبازی: بلد نیستید.

## درخت دوستی بنشان، که کام دل به بار آرد

### نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۱۵)

توجه می‌کنید؟

خانم نگار: آهان، بله، بله.

آقای شهبازی: بگذارید درخت دوستی بزرگ‌ترین درخت دنیا بشود، ولی دشمنی را وقتی که همین نهال کوچکی است شما باید بکنی بیندازی دور. پس دوستی محدودیتی ندارد، دشمنی محدودیت دارد. دشمنی را باید کم کنی. بله، با شما خداحافظی کنم. این کوچولو نمی‌خواهد شعر بخواند؟

خانم نگار: والله اول خیلی دوست داشت، ولی الان چون با بچه‌های من هستند، سرگرم بازی هستند.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب. خداحافظی می‌کنم با شما.



خانم نگار: ولی جاری‌ام خیلی احتیاج داشت واقعاً چون این مدت‌ها خیلی این حادثه‌هایی که برایشان پیش آمد، خیلی ناراحت بود و این‌ها. و این‌که مادرش چون توی گنج حضور بود، باعث شد که این بیاید. و ببخشید مثل این‌که الان می‌گوید می‌خواهم صحبت کند.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم نگار: یک لحظه گوشی. طنین جان بیا. نه ببخشید، این‌جا شلوغ است حسابی، شرمنده.

آقای شهبازی: نمی‌آید، خیلی خب.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم نگار]

مهربان



۶- خانم‌ها حمیده و دخترشان و کودک عشق از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حمیده]

آقای شهبازی: من یک سؤالی از شما دارم. این همه می‌گوییم تلویزیونتان را خاموش کنید، روی صفحه می‌نویسیم.

خانم حمیده: نه من روی گوشی موبایل بود، خاموش کردم الان آمدم توی اتاق.

آقای شهبازی: نه، من می‌خواهم ببینم نه نه، شما جواب این سؤال را بدهید چرا تلویزیونتان را خاموش نمی‌کنید؟

خانم حمیده: نه من با گوشی بود، اصلاً تلویزیون نداریم، من با موبایل با موبایل بود، الان آمدم توی اتاق، دیگر اصلاً آنجا نیستیم.

آقای شهبازی: بله، این را یک ذره گسترش بدهیم، بسط بدهیم که واقعاً شما زنگ می‌زنید تلویزیونتان را خاموش کنید، یا موبایلتان را صدایش را کم کنید، وقت مردم را می‌گیرید، شما دیگر می‌دانید این قضیه را که باید وقتی گرفت.

خانم حمیده: ببخشید، من نه، اولین بار است زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: همه اولین بارشان است، این دیگر فیزیک اتمی نیست که شما بگویید اولین بار است، شما باید تلویزیونتان را خاموش کنید، پنج دقیقه هم نگه دارید. دوتا مطلب است باید رعایت کنید، فکر نکنید من عصبانی هستم، من به خاطر مردم اذیت می‌شوند، توجه می‌کنید، رعایت کنید، بله، بفرمایید الان، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم حمیده: من از مشهد زنگ می‌زنم. اولین بار است.

آقای شهبازی: خیلی خب. اسمتان را هم بگویید.

خانم حمیده: حمیده.

آقای شهبازی: حمیده خانم بله، خیلی خوش آمدید، بفرمایید.

خانم حمیده: مرسی، من تقریباً یک سال است برنامه شما را گوش می‌کنم، خیلی عالی است، خیلی خوب است، چند دفعه هم پیام دادم پیام گذاشتید شما، دستتان درد نکند، ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، جانم بفرمایید.

خانم حمیده: مخصوصاً این پیام‌های تلفنی‌تان خیلی خوب است، خیلی عالی است.

آقای شهبازی: من هم همیشه می‌گویم، من هم مثل شما می‌گویم این برنامه تلفنی بسیار بسیار مفید است، حتی مفیدتر از برنامه خود من است، بله، بفرمایید.

خانم حمیده: خیلی عالی است دستتان درد نکند، من فقط زنگ زدم به خاطر جبران معنوی جبران بشود، بعد جبران مالی هم کم و بیش رعایت می‌کنم، بعد برنامه‌تان عالی است برای من خیلی خوب بوده، تأثیر خوبی داشته.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم حمیده: بعد یک نوه‌ای دارم، این هم من الآن تلویزیون نداریم ما تقریباً پنج شش سال پیش تلویزیون که داشتم من، تازه دنیا آمده بود، بعد از یکی دو سال این همه‌اش نگاه می‌کرد، شما بس می‌گفتید «عالی است عالی است»، اسم شما را به آقای عالی می‌شناسد.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم حمیده: [خنده خانم حمیده] یکی دو دفعه هم شعر گذاشته، برایش گذاشتید، دست شما درد نکند، آقای شهبازی فقط زنگ زدم تشکر کنم.

آقای شهبازی: الآن آن‌جا است؟ نوه‌تان آن‌جا است؟

خانم حمیده: بله این‌جا است، ولی نمی‌دانم چند وقت بود همه‌اش می‌گفت بیا زنگ بزن، الآن نمی‌دانم چرا؟ یک چند روز است یک کم مریض احوال است نمی‌دانم چرا؟ اما این‌جا است.

آقای شهبازی: آهان! خیلی خوب.

خانم حمیده: حالا گوشی یک کم با دخترم تا من ببینم او می‌آید، با دخترم.

آقای شهبازی: باشد.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و دختر خانم حمیده]

آقای شهبازی: شما هم برنامه را می‌بینید؟

دختر خانم حمیده: خواستم من هم تشکر کنم، مرسی. من تقریباً سه چهار روز پیش برنامه شما را گوش می‌کردم، بعد اوایل که من هیچ چیز متوجه نمی‌شدم، حقیقت مطلبی هم حالا الآن آماده نکردم.

آقای شهبازی: بله.

دختر خانم حمیده: اوایل هیچ چیز متوجه نمی‌شدم خیلی، ولی دوست داشتم یک جورهایی گوش می‌کردم، بعد یک وقفه افتاد وسط این باز هم، یعنی تقریباً مثلاً یک سال می‌شود که من این‌ور و آن‌ور مطالب دیگر را همه‌اش می‌گشتم، بعد الآن یک سال بعد این دوتا برنامه آخرتان را دیدم خیلی خوب بود.

مامانم هم که الآن صحبت کردند با شما، شاید چندین بار، نزدیک دو سال است پشت خط هستند، دوست داشتند شما را بگیرند، امشب که گرفت من خواستم تشکر کنم، به خصوص دوتا برنامه آخرتان خیلی خوب بود.

آقای شهبازی: آفرین!

دختر خانم حمیده: شاید چون آن یک سال وقفه افتاده بود شاید، یعنی من جاهای دیگر می‌چرخیدم، گوش می‌کردم برنامه‌تان را، ولی یک خرده شاید دست و پا شکسته، آن هم به‌خاطر این بود که متوجه نمی‌شدم.

آقای شهبازی: بله.

دختر خانم حمیده: مراجعه کردم به مطالب دیگر.

آقای شهبازی: بله، بله.

دختر خانم حمیده: ولی این دوتا برنامه آخرتان خیلی خوب بود. اتفاقی یک جا من توی تعویض روغنی بودم، بعد صدای شما یک آن باز شد روی گوشی من و برایم جالب بود آن‌جا یک آقایی از روی صدا شما را شناختند و بعد گفتند من بیست سالی می‌شود برنامه شما را گوش می‌کنم.

می‌گفت من خیلی کتاب‌ها خواندم، خیلی کتاب‌های مختلف از ویکتور هوگو، از نیچه، فروید، کلی کتاب، ولی می‌گفت هیچ‌چیز برنامه ایشان نشد، همه آن‌ها را می‌پوشاند.

آقای شهبازی: آفرین!

دختر خانم حمیده: تقریباً فکر کنم بیننده برنامه‌تان بودند و خیلی تعریف کردند برنامه‌تان را.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف داشتند ایشان، لطف دارند.

دختر خانم حمیده: مرسی، سلامت باشید، حالا یک سری چیزهایی که می‌گویید من تازه توی دوتا برنامه آخرتان گوش کردم. یکی این‌که تأکید کرده بودید که حتماً شعرها را بخوانید، چون تا نخوانید آن تعهد برایتان اجرا نمی‌شود.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

دختر خانم حمیده: من خیلی حافظه شعرخوانی ندارم، واقعیت نمی‌دانم چرا. نمی‌توانم حفظ کنم، خیلی دوست دارم، ولی واقعاً نمی‌توانم خیلی حفظ کنم، نمی‌دانم این را باید چکار کنم. با این‌که هی می‌گذارم می‌نویسم روی برگه، ولی توی حافظه‌ام نمی‌ماند که بخوام بعداً خودم تکرار کنم.

آقای شهبازی: بله، شما شما اگر فقط حفظ نکنید، بیت را بخوانید، اصلاً کاری با حفظ کردن نداشته باشید، ولی تکرار کنید که درست بفهمید و درک کنید، عجله نکنید. شما چند سال دارید؟ می‌توانم بپرسم؟

دختر خانم حمیده: آهان! من چهل.

آقای شهبازی: چهل سال دارید؟! ماشاءالله، ماشاءالله! صدایتان خیلی جوان به‌نظر می‌آید، [خنده آقای شهبازی] شما باید بله، عرضم به حضورتان که همه حافظه دارند، اصلاً یک نفر نیست که بگوید که من نمی‌توانم.

دختر خانم حمیده: مرسی، خیلی نه آن جوری، نگاه کنید نمی‌ماند، شاید مثلاً من یک ترانه را هم که می‌خواهم حفظ کنم، دراز مدت، توی طول مدت نمی‌ماند، بعد خیلی دوست داشتم اتفاقاً اشعار مولانا را حفظ کنم، می‌آیم بیت را می‌نویسم بعد می‌خواهم حفظ کنم، ولی نمی‌توانم خوب حفظش کنم. نمی‌دانم چرا؟

آقای شهبازی: برای این‌که عجله دارید، عجله دارید و سطحی می‌خوانید، شعر مولانا شعری نیست که مثلاً سطحی بخوانید بروید، باید بخوانید.

دختر خانم حمیده: خوب ایرادی ندارد وقتی معنی‌اش را متوجه، مثلاً خیلی معنی‌اش را شاید متوجه نمی‌شویم، به یادمان نمی‌ماند شما چه تفسیر کردید؟

آقای شهبازی: خوب دیگر، خوب برای این‌که سطحی می‌خوانید، عجله دارید.

دختر خانم حمیده: آری.

آقای شهبازی: خیلی‌ها ببینید مثلاً همین در زیر سلطه ذهنشان هستند، در ذهنتان می‌بینید یک فکری می‌آید، بلافاصله شما می‌پرید یک فکر دیگر، بلافاصله یک فکر دیگر، یک فکر دیگر، عجله دارید که فکرها را تکرار کنید و ذهن ما این به اصطلاح قاعده را به ما تحمیل کرده که اگر تندتند فکر کنی، به زندگی می‌رسی، مسائلت حل می‌شود، ولی باید بدانیم که ما با تندتند فکر کردن زندگی را می‌پوشانیم، هشیاری می‌آید پایین و بدتر مسئله ایجاد می‌کنیم، مانع ایجاد می‌کنیم، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم.

باید آرام بشوید شماها، نباید عجله کنید، ذهن با تندتند فکر کردن فکر می‌کند خیلی زرنگ است.

آدم من تندتند فکر می‌کنم، همه‌چیز را حدس می‌زنم، قبل از این‌که مردم بگویند.

دختر خانم حمیده: بله، دقیقاً.

آقای شهبازی: من می‌فهمم چه می‌خواهند بگویند. اصلاً برای چه منتظر باشم، اصلاً بگویند، شما اصلاً برای چه حرف می‌زنید؟ من می‌دانم چه می‌خواهید بگویید.

این طوری نیست قضیه. شما باید آرام باشید، حتی اجازه بدهید اگر می‌دانید کسی می‌خواهد چیزی بگوید و شما می‌دانید، شما گوش کنید. خوب ممکن است یک پیغامی زندگی می‌خواهد بدهد، زندگی از طریق برخوردها و آدم‌ها به شما پیغام می‌دهد، از طریق اتفاقات، اگر سرسری بگذرید از آن‌ها، فقط عجله داشته باشید به اتفاق دیگر برسید، اولاً که به زندگی نمی‌رسید، چون در اتفاقات نیست، ثانیاً هم مطلبی که فعلاً باید بفهمید شما نمی‌فهمید، هیچ‌چیز نمی‌فهمید از آن، همه‌چیز می‌شود مصنوعی و گنگ و یک وزوز می‌شود در گوش آدم.





بنابراین شما یک بیت را می‌خوانید، عجله نمی‌کنید، دوباره می‌خوانید، بعد بیت را می‌گذارید کنار، می‌گویید خیلی خوب این بیت چه می‌گوید؟ می‌بینید هیچ چیز نفهمیدید، دوباره می‌خوانید، دوباره می‌خوانید، دوباره می‌خوانید، دوباره می‌خوانید، ممکن است شما پانصد بار یک بیت را بخوانید، پانصد بار، عملاً دارم عرض می‌کنم، که بعد بفهمید این چه می‌گوید. ولی اگر سریع بخوانید، فقط یک چیزی برداشت کنید، چه را برداشت می‌کنید از بیت؟ آن چیزی که ذهنتان حدس می‌زند، از قبل می‌داند، آن فایده ندارد، چیزهایی که از قبل می‌دانید.

دختر خانم حمیده: اگر تندتند بخوانیم این اتفاق می‌افتد.

آقای شهبازی: بله، بله، صبر کنید، تندتند نخوانید، تأمل کنید، آرام باشید، عجله نکنید و بیت‌های مولانا را که ما مرتب مخصوصاً آن‌هایی که مرتب تکرار می‌کنیم، شما هم تکرار کنید.

من دیگر مزاحمتان نمی‌شوم مثل این‌که یک کوچولو.

دختر خانم حمیده: مرسی، خیلی عالی بود یک لحظه، من خواهرزاده‌ام گوشه برایتان شعر را بخواند.

آقای شهبازی: بله، بخوانند.

دختر خانم حمیده: آری، نمی‌خواند، بیا بیا، یک لحظه، خیلی قشنگ شعر را می‌خواند. گوشه حضورتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نوریکا]

آقای شهبازی: به‌به، بفرمایید، آفرین! بخوانید.

خانم نوریکا: نوریکا.

آقای شهبازی: بله، بله، بخوانید شعرتان را.

**مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم**

**دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

مرسی.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نوریکا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۷- آقای محمد خواجه‌وند از شهر قدس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد خواجه‌وند]

آقای محمد خواجه‌وند: از این‌که این برنامه شما دارد اجرا می‌شود و خیلی لذت می‌برم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای محمد خواجه‌وند: واقعاً لذت می‌برم، من پدر و مادرم واقعاً برنامه شما را بیست و چهارساعته دارند دنبال می‌کنند و این‌که واقعاً این حرف‌هایتان خیلی تأثیرگذار است.

آقای شهبازی: [کنترل کیفیت صدا]

آقای محمد خواجه‌وند: تماس گرفتم تشکر کنم از برنامه خیلی خوبتان، چون واقعاً هم آموزنده است، هم سرگرم‌کننده است و لذت می‌برم، پندآموز است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای محمد خواجه‌وند: بزرگوارید، امری شما؟

آقای شهبازی: شما خودتان هم برنامه را می‌بینید؟

آقای محمد خواجه‌وند: بله، بله. می‌گویم خودم که لذت می‌برم از برنامه‌تان. گفتم محمد خواجه‌وند هستم از شهر قدس، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: ممنونم مطلب دیگری ندارید؟

آقای محمد خواجه‌وند: خواهش می‌کنم، بزرگوارید و همین که صدای گرم‌تان را شنیدم، یک دنیا ارزش داشت.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد خواجه‌وند]



۸- آقای بیننده و خانم زهرا از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: اولین بارم است زنگ می‌زنم، وقتی هم که می‌خواهم با شما صحبت کنم واقعاً سخت است و این برنامه شما را خانم من بسیار بسیار توجه می‌کند. من فقط گذرا می‌بینم و گوش می‌دهم. کلاً حالا ممکن است اصلاً متوجه هم نشوم، ولی یک مورد را متوجه شدم و آن چیز بود، مورد قانون جبران بود که شما گفتید برای خرید روزنامه باید پول بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: و الآن بغض کردم نمی‌توانم حرف بزنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: فقط زنگ زدم تشکر کنم از شما و بگویم که من اگر جبران می‌کنم، خدا شاهد است خیلی سریع برمی‌گردد و همین. نمی‌توانم صحبت کنم. ولیکن ممنونم از برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: ممنونم. خانمتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای بیننده: خانم چون شما فرموده بودید کسانی که صحبت نکرده‌اند، اولین بار است، می‌گویند من نمی‌توانم دروغ بگویم بار اولم است، چرا از خدایش است که صحبت کند.

آقای شهبازی: نه، نه. صحبت کنند، کسانی که خیلی وقت است زنگ نزده‌اند، الآن به‌جای شما صحبت می‌کنند خوب. [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: جناب شهبازی، من همین را بگویم اولین شماره را که گرفتم، شب‌های قبل می‌گرفتم نمی‌شد، ولی امشب اولین شماره شما گوشی را برداشتید.

آقای شهبازی: عجب!

آقای بیننده: و گفتید هر کسی از شیراز زنگ می‌زند یک شعر از حافظ بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید. شما می‌خواهید بخوانید یک شعر؟

آقای بیننده: من می‌خواستم این را بخوانم که می‌گوید:

**ای مگس حضرت سیمرغ نه جولان گه توست**

**عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری**

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۴۹)

آقای شهبازی: آفرین!



آقای بیننده: من گوشی را می‌دهم به خانم، ببخشید.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای بیننده: ببخشید، من معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: اختیار دارید عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: زهرا خانم چه همسر نازنینی دارید شما ماشاءالله، ماشاءالله! همسر نازنینی. ماشاءالله!

خانم زهرا: صدایتان قطع و وصل می‌شود.

آقای شهبازی: می‌گویم همسر نازنینی دارید تبریک می‌گویم به شما.

خانم زهرا: آری. خیلی احساسی است. خیلی حساس است. متوجه نمی‌شوند یک مقداری برنامه را، ولی خب گذری خیلی

من تمام مدت برنامه پخش است توی خانه ما و تنها به قولاً برکتی که از این برنامه گرفتند همان قانون جبران است.

آقای شهبازی: بله.

خانم زهرا: و مرتب یعنی سر ماه مبلغی را پرداخت می‌کنند. درکل خوب هستیم با همدیگر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خب.

خانم زهرا: خیلی مسائلمان حل شده، یعنی راحت‌تر هستیم من با بچه‌ها، بچه‌ها با من، با همسرم، با دیگران، خیلی مسائل

و مشکلات داشتیم و توانستیم خیلی زود برگشتیم به حالت اولیه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و تشکر می‌کنم از شما، از جناب مولانای عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: ممنونم آقای شهبازی، ممنونم. واقعاً دستتان را می‌بوسم. روی ماهتان را می‌بوسم، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما هم می‌توانید یک شعر از حافظ بخوانید؟

خانم زهرا:

أَلَا يَا أَيُّهَا سَاقِي أَدْرِ وَكَأْسًا وَ نَاولِهَا  
كَلِمَةَ عَشْقِ آسَانِ نَمُودِ أَوَّلِ وَلِيِ افْتَادِ مَشْكِهَا

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

آقای شهبازی: بله. خیلی خب. آفرین، آفرین!

خانم زهرا: ممنونم.

آقای شهبازی: حالا یک شعر، یک شعر هم از سعدی بخوانید حالا که شما دارید سخاوتمند را به خرج می‌دهید یک شعر هم از سعدی بخوانید.

خانم زهرا: عزیزمید. زنده باشید. از وجود عزیز شما است، الان شوهرم همین‌جور دارد گریه می‌کند. واقعاً اصلاً نمی‌دانید چه حالی داشت. می‌گفت من نمی‌توانم صحبت کنم با آقای شهبازی. گفتم نه، شما همینی که همین قانون را که حس کردی در وجودت رفته و خودت را ملزم می‌دانی که هر ماه این کار را انجام بدهی، عیب ندارد همین خیلی خودش برکت است و زنگ بزنی تشکر کن از آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و خوشبختانه موفق شدند.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم زهرا: و از برکت سر ایشان و شما من هم آدمم جسارتم صحبت کردم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: این کیوارکدها (QR code: رمزینه پاسخ سریع) را گذاشتیم روی صفحه، شما می‌توانید با تلفن اسکن (Scan) کنید این‌ها را، قسمت کد دارد می‌توانید آن را بیاورید اسکن کنید و آن به اصطلاح آپ (App: نرم‌افزار) بیاید به گوشی‌تان نصب بشود، آسان‌تر است، پس بنابراین این کدهایی که روی صفحه هست می‌بینید این‌ها می‌تواند به وسیله تلفن شما اسکن شود و آن پُرگرام (program: برنامه) می‌آید، مثلاً اینستاگرام جوانان عشق را اگر می‌خواهید بیاورید لازم نیست بروید سرچ (search: جست‌وجو) کنید، جست‌وجو کنید، می‌توانید این را اسکن کنید، فوراً می‌بینید که می‌آید و البته یک ذره باید با آن کار کنید تا پُرگرام راحت بیاید.



۹- خانم وفا از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم وفا]

خانم وفا: خداوند را بسیار شکرگزارم به‌خاطر آشنایی با برنامه شما و قرار گرفتن جزو خانواده گنج حضور. استاد، من حدود هشت سال شاید هم بیشتر دارم گنج حضور را دنبال می‌کنم. چندین تا دفتر و دفترچه شعر و این‌ها دارم که مطالب را یادداشت می‌کنم مرتب تکرار می‌کنم.

البته رَدّوا لَعادوا هم دارم، گاهی خیلی جدی دنبال می‌کنم، گاهی یک کم سست‌تر می‌شود فعالیتیم و از این بابت از محضر شما عذرخواهی می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم وفا: آقای شهبازی، ما زندگی کردن بلد نبودیم استاد. تا آنجایی که من یادم می‌آید از نوجوانی یک‌سره مقاومت داشتم، یک‌سره ستیزه می‌کردم، یک‌سره بحث و جدل داشتیم توی خانواده سر موضوعات پوچ و بی‌اهمیت.

در خانواده هیچ‌کدام از اعضای خانواده با هم همدل و هم‌عقیده نبودیم، من گاه با خواهرم می‌جنگیدم، گاه با مادرم می‌جنگیدم، گاه با پدرم مخالفت می‌کردم، اصلاً بنا را بر مخالفت و ستیزه گذاشته بودم. و همگی مان پندار کمال داشتیم.

تو نمی‌دانی و من می‌دانم، تو نمی‌فهمی و من می‌فهمم و نادانسته چه جفایی در حق خودمان انجام دادیم و خودمان را از لذت بیکرانۀ عشق واقعاً محروم کردیم.

## لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

خوشبختانه:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

قلم خداوند می‌گوید براساس شایستگی شما نوشته می‌شود. حالا خداوند ما را شایسته قرار گرفتن عضو خانواده گنج حضور قرار داد. از این بابت واقعاً بسیار بسیار خوشحالم، تغییرات زیادی کردم. ولی هرچند من ذهنی‌ام می‌گوید نه تو خیلی تغییر نکردی، ولی چرا تغییرات زیادی کردم، خیلی آدم واکنشی بودم، خیلی منضبط بودم، خیلی سخت‌گیر بودم آقای شهبازی.

توی کارم هم توی زندگی شغلی‌ام هم همین‌طور بودم، با شاگردهایم اگر کم‌کاری می‌کردند، تکلیف انجام نمی‌دادند، زود واکنش نشان می‌دادم و نتیجه عکس هم می‌گرفتم.

اما حالا می‌بینم چقدر اشتباه می‌کردم. الآن که با فضاگشایی با بچه‌ها برخورد می‌کنم، می‌بینم چقدر با من همراه هستند، چقدر همکاری می‌کنند.





آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم وفا: من وقت شما را زیاد نمی‌گیرم. اگر اجازه بدهید غزل ۱۱۳۴ را من بخوانم و گرنه من قطع کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله. شما معلم بودید نه؟

خانم وفا: بله، بله. من سی سال هم تدریس داشتم، هم مدیر مدرسه بودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خسته نباشید [خنده آقای شهبازی].

خانم وفا: زنده باشید ان شاء الله.

آقای شهبازی: کار مشکلی است دیگر. بله زحمت کشیدید، خدمت کردید، بله.

خانم وفا: درست است. خواهش می‌کنم. این غزل را من بخوانم خدمت شما؟

آقای شهبازی: بله، بله حتماً. بله، اختیار دارید. بله، شما هر چه

خانم وفا: خواهش می‌کنم. جناب مولانا می‌فرمایند:

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

چرا ز خواب و ز طرّار می‌نیازاری؟

چرا از او که خبر می‌کند کُنی آزار؟

تو را هر آن‌که بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

یکی همیشه همی‌گفت راز با خانه

مشو خراب به‌ناگه، مرا بکنِ اخبار

شبی به‌ناگه خانه بر او فرود آمد

چه گفت؟ گفت کجا شد وصیتِ بسیار؟

نگفتمت خبرم کن تو پیش از اُفتادن

که چاره سازم من با عیالِ خود به فرار؟

خبر نکردی ای خانه، کو حقِ صحبت؟

فروفتادی و گشتی مرا به زاری زار



جواب گفت مر او را فَصِيحٌ آن خانه  
که چند چند خبر گردمت به لیل و نهار  
بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف  
که قوتم برسیده‌ست، وقت شد، هُش دار

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل  
شکاف‌ها همه بستی سراسر دیوار

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی  
نَهشتی‌ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟

بدان که خانه تن توست و رنج‌ها چو شکاف  
شکاف رنج به دارو گرفتی ای بیمار

مثال کاه و گل است آن مُزوره و معجون  
هلا تو کاه‌گل اندر شکاف می‌افشار

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم  
طیب آید و بندد بر او ره گفتار  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

طرّار: دزد  
اخبار: خبر دادن، آگاه کردن  
فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.  
لیل و نهار: شب و روز  
هشتن: گذاشتن، رها کردن  
مُزوره: غذایی که برای بیمار سازند که درواقع برای فریب بیمار است.

ان شاءالله که همیشه سلامت و پایدار باشید استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم وفا: زنده باشید، سلامت باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلامت باشید، شما هم شاد باشید. ممنون از این زحماتی که در طول خدمتان کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم وفا]



۱۰- آقای بیننده از چهارم حال بختیاری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی می‌گویم چرا وقتی می‌خواهم با شما صحبت کنم این قدر دلهره می‌گیرم؟!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید قربان شما؟

آقای بیننده: من از چهارم حال بختیاری.

آقای شهبازی: بله، بله. خب یک نفس عمیق بکشید شروع کنید به صحبت کردن.

آقای بیننده: خب خیلی عجیب است اصلاً این دلهره!

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: یک چنین حالت‌هایی زمان جوانی آن موقع که می‌خواستیم با یک دخترهایی صحبت کنیم مثلاً می‌خواستیم

مُخشان را بزنیم [خنده آقای بیننده] آن طوری می‌شود آدم! خیلی دیگر این بیشتر است آقا!

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: خدایا ما را از دست خودمان نجات بده.

آقای شهبازی: خیلی خب، شما برنامه را گوش می‌کنید، نه؟ توجه می‌کنید؟

آقای بیننده: بله.

آقای شهبازی: چند سال دارید؟

آقای بیننده: سی سال.

آقای شهبازی: سی سالتان است.

آقای بیننده: سی و یک.

آقای شهبازی: سی و یک، آفرین، آفرین! خیلی خب چه پیشرفت‌هایی کردید؟ به من بگویید چه تغییراتی کردید؟ چه چیز

جدیدی یاد گرفتید؟

آقای بیننده: تغییراتم، یک تغییراتی کردم، ولی یک عادت‌هایی را نتوانستم بگذارم کنار، مثلاً همین «مُفتیِ ضرورت» آقای

صادق، مُفتیِ ضرورت، مثلاً اگر الآن با یک کسی دعوایم بشود از او کینه بگیرم به دل، بعد مثلاً یک عمری است من مثلاً

گُل مصرف می‌کنم، بعد که می‌روم این مواد، این متاع را می‌زنم عیب خودم را می‌بینم و جرئت معذرت‌خواهی به من می‌دهد

برمی‌گردم می‌روم از طرف معذرت‌خواهی می‌کنم، این کینه را می‌گویم خب مُفتیِ ضرورت من هستم و الآن آن ضرورت پهلوی

من است می‌گویم این کینه را، این گُل را می‌کشم می‌ترک می‌کنم، می‌خورم، می‌دوباره باز هم می‌آیم می‌روم سراغش.

ولی تنها شدم دیگر، فقط مشکلم همین است.

یک عادت‌هایی از دوران بچگی [صدا نامفهوم]، ولی فقط تنها شدم، پدرم هم چند وقت پیش فوت کرده، الآن مادرم هم رفته، من خودم تک و تنها خانه هستم، همه‌اش هم پای برنامه شما هستم.

آقای شهبازی: خیلی خب، شما ورزش هم می‌کنید؟

آقای بیننده: من دوتا دستگاه خانه‌مان دارم هر دفعه برای این‌که نمی‌روم یک ذره ورزش می‌کنم، حداقل می‌خواهم بگویم هستم، الکی مثلاً. یک بیست تا شنا می‌زنم یک بیست تا جلو بازو می‌زنم داخل خانه‌مان هست. همین‌جا جلوی پایم دستگاه است. دستگاه که با سیمان و [صدا نامفهوم] و این‌ها درست می‌کردم، حالا البته عکس می‌گیرم می‌فرستم برایتان.

آقای شهبازی: حالا بروید باشگاه و با آن‌جا کسانی که ورزش می‌کنند ورزش کنید. به ورزش بیشتر توجه کنید، دیگر برنامه را هم متعهدانه گوش کنید، صبر کنید ان شاء الله که همه‌اش پیشرفت کنید دیگر. موقع پیشرفتتان است.

آقای بیننده: گوش هم می‌کنم، ولی عاشق این زهرماری هستم، اصلاً دوست ندارم این را، اصلاً دوست دارم خودم نباشم، یعنی من برای آن از خودم فراری هستم، همه‌اش یا دلم می‌خواهد مست باشم یا دلم می‌خواهد چت باشم یا دلم می‌خواهد، همه‌اش دنبال یک چیزی هستم که، چیزی که اصلاً نباشم. ولی کاری به کسی هم ندارم همه‌اش این‌جا خانه‌ام است با برنامه شما و یک خرده ورزش و، یک خرده به این ور می‌رویم، یک خرده به آن ور می‌رویم.

ولی از هیچ‌کس کینه به دل ندارم، از هیچ‌کس هم هیچ‌چیز نمی‌خواهم، من خودم تنها الآن توی خانه‌ام هستم، دیگر هیچ‌چیز، کار هم که نمی‌کنم و بیکار هم هستم. و [صدا نامفهوم] یک چندتا مغازه داشت اجاره هستند، اجاره‌شان را می‌گیریم. ولی دلم می‌خواهد کار بکنم، هیچ‌چیز، یک جایی هم گیر کردیم. باشگاه هم که می‌گویید باز نمی‌توانم بروم باشگاه، اصلاً باشگاه که می‌روم من این منیت خودم را می‌بینم، آن‌جا رقابتی است، هر کسی می‌خواهد خودش، هیکلش را نشان بدهد، هر کسی می‌آید آن‌جا همه از دم چه می‌شوند؟ بوکسر می‌شوند، همه می‌روند پز می‌دهند بالاخره.

آقای شهبازی: خب ان شاء الله موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۱- آقای مسلم از شهر قدس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسلم]

آقای مسلم: عرضم به خدمت شما که یک بار هم برنامه ۹۴۲ با شما تماس گرفته بودم، بار دوم است با شما تماس می‌گیرم، خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای مسلم: خیلی ممنون که خیلی به من کمک کردید، توی این چند سالی که با برنامه شما آشنا شدم خیلی به من کمک کردید. یک خرده استرس گرفتم، نفس عمیق بکشم. بگذارید اول من این برّندم را بگویم که چیست، می‌گوید:

### چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

### گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مسلم: همین دیگر، دیگر یادم می‌رود، می‌خواهم تشکر کنم به خاطر آن بیماری اعتیادی که داشتم. خیلی تغییر کردم آقای شهبازی، یعنی هنوز جا دارد تا تبدیل شدن‌ها! یعنی دوست دارم که تبدیل بشوم به یک آدم دیگر.

آقای شهبازی: الآن بیماری اعتیاد ندارید دیگر؟ اعتیاد؟

آقای مسلم: نه اصلاً! سیگار، قرص، روزی یک مشت قرص می‌خوردم، چقدر مواد می‌کشیدم، هروئین، دوا، شیشه، کراک. الآن الحمدالله خدا را شکر، از موقعی که با این برنامه آشنا شدم، سیگار هم نمی‌کشم، ماه رمضان روزهام هم گرفتم، برای سلامتی بدن خودم گرفتم. الآن چند روزی است نان نمی‌خورم، برنج هم دیگر نمی‌خورم. خیلی دارد به من کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین! ورزش هم می‌کنید؟

آقای مسلم: جانم؟

آقای شهبازی: ورزش هم می‌کنید؟

آقای مسلم: ورزش هم که بله، ورزش هم می‌کنم. صبح می‌دوم، والیبال بازی می‌کنم. یعنی یک آدمی بودم که جناب شهبازی، آشغال جمع می‌کردم، زباله جمع می‌کردم. توی سطل آشغال‌ها زباله جمع می‌کردم.

آقای شهبازی: عجب!

آقای مسلم: الآن ورزش می‌کنم دو ساعت، سه ساعت. الآن سر کار می‌روم، از هیچ چیزی هم نمی‌ترسم، می‌روم چاه می‌کنم. توی چاه ده متر، دوازده متر می‌روم توی چاه، چاه می‌کنم. بدون این‌که ترسی داشته باشم که آواری بریزد روی سرم، یا مثلاً ترسی داشته باشم. همه‌اش این‌ها صدقه‌سر برنامه شما، مولانا، خدا، آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مسلم: خدا مادرت را بیامرزد، خدا پدر و مادرت را بیامرزد. یک آدمی بودم که اصلاً هیچ کسی قبولم نداشت. خسارت‌هایی به خانواده‌ام زده‌ام که خدا شاهد است سرِ نخواستن من دعوا بود. یعنی سر یک داستان خانوادگی باید رضایت آن‌ها را می‌گرفتم که من آزاد بشوم از زندان، یک جوری به من می‌گفتند این تف سربالا است، این دیگر آدم نمی‌شود. ده دوازده سال پیش یک داستانی هم نوشتم برایتان، حالا شاید خوب نباشد مثلاً چون شنونده‌ها، بیننده‌ها می‌شنوند، چون داستان را دوست ندارم کسی متوجه بشود و این‌ها. نیاز به رضایت داشتم، گفتند آقا این تف سربالا است، بگذار جمعش کنیم بگذار برود.

ولی الآن به آن جایی رسیده‌ام که خواهرم کلید خانه‌اش را به من می‌دهد، می‌رود مسافرت می‌گوید مسلم حواست باشد، این زندگی‌ام، چهل میلیارد، پنجاه میلیارد پول خانه‌اش هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مسلم: یعنی دزد دست من نمی‌دادند ببرم کلانتری. الآن آن باورها برگشته، همه‌اش صدقه‌سر شما ابوالفضلی، مولانا، گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مسلم: بسیار زیبا، خدا شاهد است یعنی با این سکوت کردن‌ها! با این ساکت بودن و بی سروصدا می‌روم، بی سروصدا می‌آیم. یک وقت‌هایی باز به قول یارو گفتمی یک خرده قاطی می‌کنم.

[قطع تماس]

آقای شهبازی: خیلی جالب بود. عالی، عالی، آفرین! پهلوانی کردید. آفرین!



۱۲ - خانم اعظم از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: یک تصویر ذهنی از همین مثلث‌های همانندگی با گفته‌های شما با تکرار ابیات، توی ذهن من نقش بسته بود، اگر اجازه بدهید برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بله.

خانم اعظم:

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

موش من ذهنی اعظم را باید نابود کنم.

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وآنگهان در جمع گندم جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

جوش کردن: سعی کردن زیاد

پس هم صید خودم هستم، هم شکارچی خودم هستم، هم شکار خودم.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

اولین ضلع این مثلث پندار کمال اعظم است.

علّتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

پندار کمال از دویینی من می‌آید.

کار، عارف راست، کو نه احوال است

چشم او بر کشت‌های اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)





أحوال: لوج، دوبین

و بیٹی کہ من را خیلی توی این راه ادامه داد:

## عجایب یوسفی چون مہ، کہ عکسِ اوست در صد چہ از او افتاده یعقوبان بہ دام و جاہِ ملتہا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

ضلع بعدی این مثلث ناموس اعظم است.

### کرده حق ناموس را صد من حدید

### ای بسی بسته بہ بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آہن

این ناموس از دانش من‌ذهنی است کہ برای خودم درست کردم و پارک ذهنی درست کرده‌ام.

### بس کن، کہ دانش‌ست کہ محجوب دانش است

### دانستی‌ای کہ شاهی، کی ترجمانی‌ای؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۳)

ضلع بعدی این مثلث درد اعظم است و این درد از دوری می‌آید.

### بہ گرد تو چو نگردم، بہ گرد خود گردم

### بہ گرد غصہ و اندوہ و بخت بد گردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

و این درد برای من دارد.

### ہر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

### ہر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

برای درمان این دردم حالا باید ساکت باشم، ببینم، درد را پیدا کنم.

### چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

### گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

حالا کہ فهمیدم دردم از پندار کمال است، از ناموس است، از این موش من‌ذهنی است، پس:



## قبض دیدی چاره آن قبض کن زانکه سرها جمله می‌روید ز بن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

و در آخر:

## چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

## چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

به امید از بین رفتن این موش من‌ذهنی اعظم. و یک تأکیدی که باید هر روز پیش خودم بکنم:

**اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش**

**کار کن، موقوف آن جذبه مباش**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

خیلی ممنون آقای شهبازی از تمام زحماتتان.

آقای شهبازی: عالی، عالی خانم، عالی! آفرین!

خانم اعظم: زنده باشید، سلامت باشید. هم‌اش زیر سایه شما است. زنده باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، زحمت کشیدید. خیلی خیلی جالب!

خانم اعظم: من یک تشکری هم از خانمی که توی برنامه ۱۰۰۲ فکر کنم تماس گرفتند و به شما گفتند که پیشرفت نکردند، در صورتی که همه دوست دارند تماس بگیرند، از پیشرفت‌هایشان تعریف کنند، این خانم واقعاً پیشرفت کرده بود چون اگر من‌ذهنی نداشته بود، این حرف را نمی‌زد.

و این باعث شد شما ایشان را راهنمایی کنید و آن مثال‌هایی را برای ایشان بزنید که حالا مفتی ضرورت آقای صادق را برای ایشان گفتید و بعد این تأکیدهایی که برنامه بعدتان گفتید که ابیات را تکرار کنید شماهایی که می‌گویید پیشرفت نکرده‌اید، تا یک تصویر ذهنی بیاید.

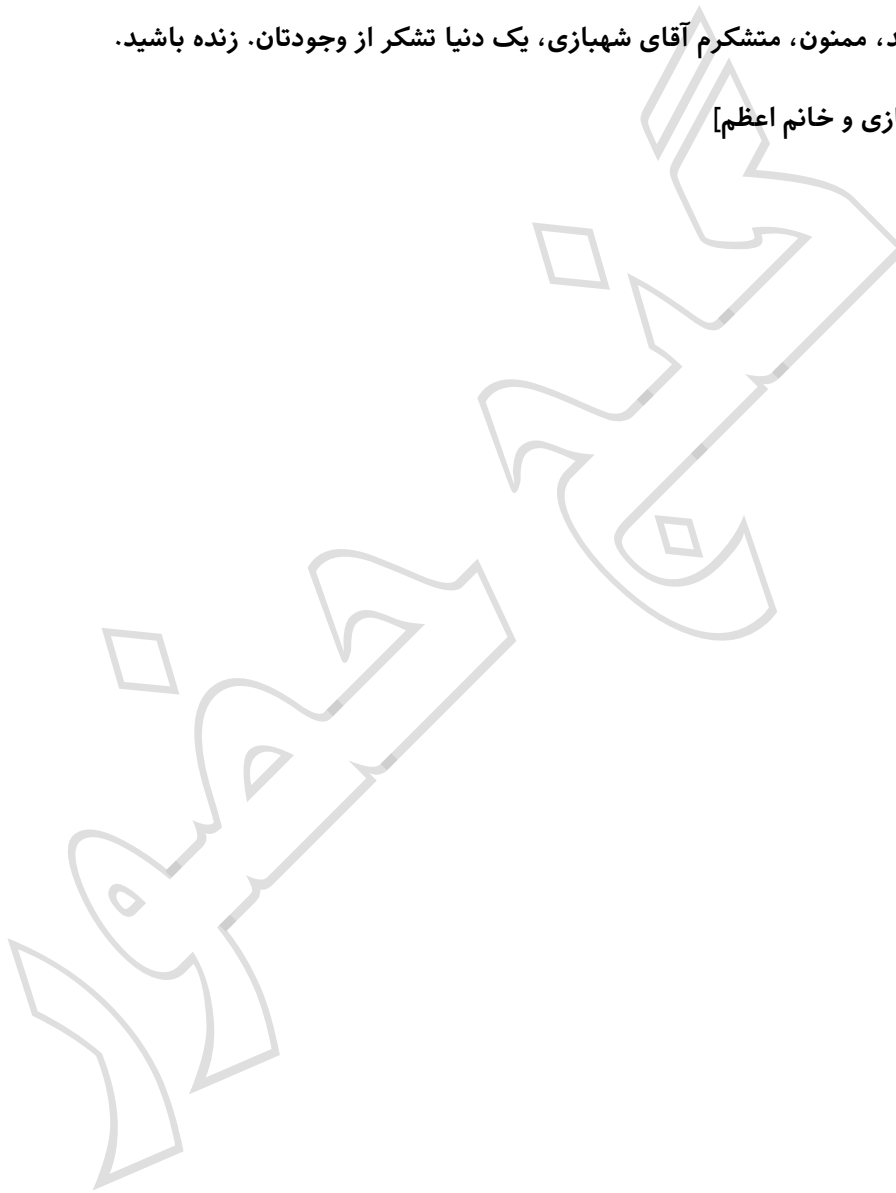


من خیلی وقت بود روی خودم کار می‌کردم، ولی موش من ذهنی هی کارهای من را می‌دزدید، و شما توصیه‌هایی که به این خانم کردید خیلی باعث پیشرفت من شد. من از همین‌جا از ایشان تشکر می‌کنم. شاید حالا من وقتش را نداشتم، بچه کوچک داشتم که تماس بگیرم بگویم و ایشان این کار را انجام دادند و گفتند و از آن طرف باعث شد که ما خیلی راهنمایی از شما بگیریم. از ایشان سپاس گزارم. تمام کسانی که تماس می‌گیرند، وقت می‌گذارند، واقعاً ممنونم از همه‌شان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی، عالی! عالی بود، عالی!

خانم اعظم: زنده باشید، ممنون، متشکرم آقای شهبازی، یک دنیا تشکر از وجودتان. زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]





۱۳ - آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: می‌توانم صحبت کنم استاد؟

آقای شهبازی: شما زنگ زدید، دیگر باید صحبت کنید [خنده آقای شهبازی]. قرار بود فقط کسانی که زنگ نزدند، خیلی وقت است زنگ نزدند، زنگ بزنند. حالا شما هم خیلی وقت است زنگ نزدید، بفرمایید.

آقای عارف: من عذرخواهی می‌کنم، هم از شما هم از بینندگان، راستش خیلی وقت است پشت خط بودم. دیگر گفتم یک تماس بگیرم، یک عرض ادبی بکنم، یک نفسی تازه بکنیم [خنده آقای عارف].

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای عارف: راستش متنی که نداشتم، همین‌جوری تماس گرفتم هم تشکر کنم از شما، هم بگویم که واقعاً برنامه حالا دیگر یک چیزی است که مشخص است، دیگر نیازی به تعریف ما هم ندارد، واقعاً کارگشا هست، یعنی در کنار شخصی مثل شما، آموزش جناب مولانا واقعاً مشکلات ما حل می‌شود، ولی خب مسئله اصلی همان تبدیل ماست.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: مسئله اصلی تبدیل ماست و ما باید توی هر، حالا چیزی که خودم به آن رسیدم این است که توی هر شرایطی، توی هر وضعیتی من بدانم که هدف و منظور اصلی من تبدیل است، حالا ممکن است آن شرایط مثلاً حالا مناسب نباشد یا خوب نباشد. من باید بدانم که هدف من این است که توی این لحظه تسلیم باشم، چون هدف تبدیل است و تنها کلیدش همین تسلیم و فضاگشایی است تا من بتوانم هرچه زودتر این پروسه طی بشود و آن مسئله تبدیل اتفاق بیفتد و کارافزایی نکنم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای عارف: مسئله کارافزایی چه برای خودم و دیگران، مسئله‌سازی، این دشمن‌سازی، این‌ها مدتی هست که حالا خیلی بیشتر برایم باز شده و این‌که توی برنامه گذشته گفتید که ما یک «دُهل» باشیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: وقتی دُهل شدیم دیگر هی نرویم دنبال من‌ذهنی و بگوییم من دُهل‌زن هستم، این‌جوری حالا زندگی یا خدا قهرش می‌گیرد، می‌گوید دیگر باید دُهل باشیم و در خدمت بزرگی مثل مولانا، در خدمت زندگی باشیم.

دیگر حالا صحبتی ندارم، گفتم یک عرض ادبی باشد، دیگر وقتتان را نگیرم استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



## ۱۴ - سخنان آقای شهبازی

بله در ارتباط با صحبت آقای عارف عرض کنم که این قضیه تبدیل، تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور یا تبدیل من ذهنی به این که «آلت» و امتداد خدا، ما به عنوان خداوند روی پای خودمان بایستیم این یک چیز طبیعی است. بعضی‌ها مثلاً می‌گویند که ما زندگی کردنمان را بلد نبودیم، هیچ‌کس زندگی کردنش را بلد نیست، فقط خداوند بلد است. یعنی به عنوان من ذهنی شما ممکن است که خیلی چیزها یاد بگیرید و زندگی را به صورت خاصی که ذهنتان نشان می‌دهد زندگی کنید، ولی آن نیست که ما برای آن آمدیم. توجه می‌کنید؟ ما می‌توانیم خیلی چیزها را رعایت کنیم، نه به خودمان لطمه زیادی بزنیم، می‌توانیم دروغ نگوئیم، می‌توانیم چه می‌دانم یک آدم مفیدی باشیم، همه این‌ها را می‌توانیم یاد بگیریم، ولی من ذهنی را نگه داریم. توجه کنید هر کاری بکنیم ما نمی‌توانیم زندگی کنیم.

## که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

یعنی با من ذهنی تمام کامروایی و به مراد رسیدن ما شکسته‌پاست، هیچ زن و شوهری با من ذهنی نمی‌توانند به عشق برسند، نمی‌توانند به مهر برسند، نمی‌توانند، اگر من ذهنی داشته باشند، نمی‌توانند گرما ایجاد کنند، امکان ندارد چنین چیزی و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور همان قدر طبیعی است که یک انسانی از مادرش متولد می‌شود، پس از تولد زبان باز می‌کند این قدر طبیعی است یا شروع می‌کند روی دو پایش می‌ایستد راه می‌رود. اول چهار دست و پا راه می‌رود، این قدر طبیعی است. منتها سبک زندگی با من ذهنی امان نمی‌دهد به مردم که به خداوند زنده بشوند. دوباره عرض کنم، زندگی بلد است فقط زندگی کند. این که شما می‌گویید زندگی کردن را بلد نبودیم، مولانا به ما یاد داد این تا حدودی درست است، ولی باید تبدیل بشوید، یعنی باید، هیچ‌کس تا حالا نتوانسته در شکم مادرش بماند بیشتر از نه ماه، ممکن است یک‌ذره دیر و زود باشد، ولی باید بیاید بیرون. یک آدم سالم همیشه روی پای خودش می‌ایستد و راه می‌رود و زبان باز می‌کند، این‌ها خیلی طبیعی است.

مثلاً یک بچه زبان باز می‌کند ما اصلاً تعجب نمی‌کنیم، خوب برای چه تعجب نمی‌کنید شما؟ تعجب کنید خوب! برای این که این قدر طبیعی است. چرا شکوفایی ما به حضور طبیعی نیست؟ برای این که من ذهنی سبک غلط زندگی‌اش را که ایجاد درد است، ایجاد ناراحتی است، ایجاد مسئله است، ایجاد دشمن است، ایجاد مانع است، مخصوصاً ایجاد درد است جا انداخته. توجه کنید مقصود تبدیل است.

مقصود تبدیل است، اسم خداوند مبدل است و ما با من ذهنی نمی‌توانیم تبدیل بشویم. شما این را بدانید، اگر شما هزارتا چیز هم یاد بگیرید، تمام قواعد هم رعایت کنید، باز هم نمی‌توانید زندگی کنید، مرادتان همیشه اشکسته‌پاست.



«پس کسی باشد که کام او رواست؟» این بیت را بخوانید خواهش می‌کنم، «که مرادات همه اشکسته‌پاست» «پس کسی باشد»، مولانا می‌پرسد، «پس کسی باشد که کام او رواست؟» یعنی یک کسی هست در این جهان آمده باشد من ذهنی را نگه داشته باشد، کامش روا باشد؟ نه. یک نفر هم نیست. شما پیدا نمی‌کنید، بگردید، آمار بگیرید، آقا، خانم، هفتاد سال زندگی کردید، همه چیز هم داشتید، کام شما رواست؟

می‌گویند نه، نه. بله، همسرم خیلی خوب است، خیلی مهربان است، نمی‌دانم قدر من را می‌داند، کار می‌کند فلان، راضی هستید؟ نه. کامت روا نمی‌شود مگر از این هشیاری جسمی تبدیل بشوی به هشیاری حضور. یادمان باشد این مطلب خیلی خیلی مهم است، شما نمی‌توانید من ذهنی خوب تربیت کنید، باید به صنع دست بزنید، باید «هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو» دارد، «شان جدید» هست.

اگر دینی هستید، خداوند هر لحظه کار جدید دارد، کار جدید دارد، صنع دارد، یعنی شما آفریده شده‌اید لحظه به لحظه فکر جدید تولید کنید. یعنی زندگی، خداوند از طریق شما این طوری زندگی می‌کند، نه این که شما عقاید پوسیده را بیاورید راست و ریستش کنید، دوباره آن‌ها را زنده کنید که خودتان را مرده کنید، نه این طوری نیست.

ببخشید خواستم توضیح بدهم، جلوی خودم را نتوانستم بگیرم.

۱۵- آقای مهدی و خانم آنیا (کودک عشق) از مشکین شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: استاد از مشکین شهر مزاحم می‌شویم. مهدی هستیم.

آقای شهبازی: آقا مهدی خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای مهدی: استاد از برنامه ۱۰۰۲ یک برداشت‌هایی داشتیم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: یک چیزهایی جمع‌آوری کردم از صحبت‌های شما، خواستم آن را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مهدی: چیزهایی که ما را به کار روی خودمان متعهد می‌کند عبارتند از جبران مالی، گذاشتن وقت، گذاشتن توجه،

عمل کردن به دانسته‌های برنامه گنج حضور و مولانا، تکرار ابیات و نوشتن.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: بزرگ‌ترین فلج‌کننده این است که ما از دیگران انتظار کمک داشته باشیم. درست است که این جسم ما همان

شب قدر ماست، اما به شرطی که به خدا زنده شویم.

تعریف‌های تسلیم: تسلیم یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، نیاوردن چیزهای ذهنی به مرکزمان، مقاومت نکردن

در مقابل هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت و خوب و بد کردن.

تنها ابزار ما توانایی فضاگشایی است. تنها راه جستن و رها شدن از ذهن این است که فضا را در درونمان باز کنیم و یا اگر

نمی‌توانیم فضا باز کنیم ابیات مولانا را آنقدر تکرار کنیم تا تکرار ابیات فضا را برای ما باز کند. ما از ثانیه صفر تا موقع

مرگ جسمی در این دنیا مهمان خدا هستیم و بایستی پیش میزبان ادب را رعایت کنیم و طبق گفته‌های ایشان عمل کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: اگر ما بدانیم که امتداد خدا در درون جسم ما است حتماً به خودمان و جسممان احترام می‌گذاریم و از خیلی

چیزها و کارها پرهیز می‌کنیم و هر لحظه مواظب خودمان می‌شویم که در مقابل خدا بی‌ادبی نکنیم.

ما دردهایمان را به خاطر این که یکی رویش زیاد می‌شود، یکی ما را ملامت می‌کند، و یا این که یکی ما را ترک می‌کند نگه

نمی‌داریم، بلکه می‌اندازیم آن هم به خاطر خودمان. چون اگر حتی مثلاً یک کینه کوچکی هم داشته باشیم ما را از زنده شدن

به خدا باز می‌دارد.





در این شب قدر که ما در این جسم و در این دنیا قرار داریم لحظه به لحظه امکان زنده شدن به خدا هست. کافی است که دیدمان را عوض کنیم و در یک آن به خدا زنده شویم و زنده بمانیم. همان‌طور که جناب مولانا در دفتر پنجم بیت ۱۸۱ می‌فرمایند:

## یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوتاه را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

ما باید همین‌طوری فضا را باز کنیم، باز کنیم برویم جلو و نخواهیم با من ذهنی بدانیم که چه می‌شود؟ ما به‌عنوان یک انسان باید کارمان این باشد صبح که از خواب بیدار می‌شویم و به بیرون می‌رویم حواسمان فقط روی خودمان باشد. و در مقابل هر اتفاقی فضا باز کنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم.

یک سؤال، آیا ما با کار روی خود با برنامه گنج حضور و مولانا می‌خواهیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم یا این‌که واقعاً می‌خواهیم به خدا تبدیل بشویم؟ ما در من ذهنی فکر می‌کنیم اگر به خواسته‌های ذهنی‌مان برسیم آزاد می‌شویم، اما اصلاً این‌طوری نیست، تا زمانی که هشیاری جسمی داریم آزاد نخواهیم شد.

ما هیچ موقع نباید پیشرفت معنوی‌مان را با خط‌کش ذهنمان اندازه بگیریم چون من ذهنی نمی‌تواند معنویت ما را بسنجد. ما که به‌عنوان آلت آمدیم افتادیم به این جسم باید از این فرصت هفتاد هشتادساله نهایت استفاده را بکنیم و این تنها فرصت ماست که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

امکان موفقیت در معنویت بدون پرهیز اصلاً وجود ندارد. در هر کار معنوی یک چیز درشتی نوشته شده آن هم پرهیز است. از ثانیه صفر تا موقع مرگ جسمی باید پرهیز باشد. پرهیز از هر چیزی که این جسم را آلوده می‌کند. پرهیز یعنی هیچ چیز ذهنی را به مرکزمان نیاوریم.

و در پایان امیدوارم که با کمک زندگی و اراده و پشتکار خودم به نوشته‌ها و برداشت‌های خودم از برنامه گنج حضور عمل کنم. ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مهدی: قربان شما.

آقای شهبازی: آن بیت هم بلدید؟ می‌گوید «جمله مهمانند در عالم» شما بلدید؟

آقای مهدی: بله.



## جمله مهمانند در عالم ولیک کم کسی داند که او مهمان کیست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

ولیک: ولی، اما

آقای شهبازی: آفرین! همه در مهمان هستند در این دنیا و کمتر کسی می‌داند که مهمان چه کسی است. شما مهمان چه کسی هستید؟

آقای مهدی: ما مهمان خداوند هستیم، زندگی هستیم.

آقای شهبازی: مهمان خداوند هستید. مهمان زندگی هستید. و صاحب‌خانه هم نیستید. در این جهان صاحب‌خانه نیستید، اگر صاحب‌خانه بشوید، آن شعر هم بلد هستید؟ می‌گوید «کنج زندان جهان» بقیه‌اش را بلد هستید؟  
آقای مهدی: نه آن را بلد نیستم استاد.

آقای شهبازی:

## کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دق‌الحصیر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامزد: مزدی که از زحمت پا به‌دست می‌آید. اجرت قاصد.  
دق‌الحصیر: بوریا کوبی، نوعی مهمانی برای خانه‌نو. در این‌جا کنایه از تکلیف و زحمت.

## هر که دور از دعوت رحمان بود او گداچشم است، اگر سلطان بود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

هر کسی که دور از دعوت خداوند باشد و مهمانی خداوند را در این جهان نپذیرد و بخواهد صاحب‌خانه بشود، او گداچشم خواهد بود اگر حتی پادشاه باشد. و ما به ناگزیر توی این زندان هستیم. زندان تن و زندان ذهن. بنابراین اگر این‌جا را شما خانه فرض کنید باید مالیات بدهید. مالیات آن هم هر لحظه مهمانی باید بدهید. «دق‌الحصیر» مهمانی‌ای است که کسی می‌دهد وقتی خانه جدید می‌رود. اگر صاحب‌خانه باشید باید مهمانی بدهید، آن موقع چیزهای ذهنی مهمان شما هستند می‌آیند تمام زندگی‌تان را می‌خورند.

«پامزد» باید بدهید. پامزد، حق‌القدم است. مثلاً کسی را می‌فرستند در خانه شما برای یک کاری، می‌گوید به من حق‌القدم بدهید. مثلاً بدهکارید، می‌آیند می‌گویند مثلاً پنجاه دلار بدهکارید، پنجاه دلار را می‌دهید، می‌گوید حق‌القدم ما را هم بدهید. حق‌القدم، هر چیزی که از ذهنتان به مرکزتان می‌آید یک مقدار از زندگی‌تان را می‌خورد به‌عنوان حق‌القدم، پامزد. و هی باید مهمانی بدهی.



پس در این جهان شما صاحب‌خانه نیستید مهمان هستید، بهتر است همه بگویند ما مهمان خداوند هستیم و دعوت رحمان را هم پذیرفته‌ایم. رحمان یعنی خداوند.

## هر که دور از دعوتِ رحمان بُود او گداچشم است، اگر سلطان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

هر که دور از رحمت رحمان بُود، او گداچشم است حتی اگر سلطان بود. حتی را البته من اضافه کردم. ممنونم. عالی! چقدر خوب کار می‌کنید شما! آفرین، آفرین! آقای مهدی: استاد ببخشید اگر اجازه بدهید دخترم می‌خواهد دو بیت شعر برای شما بخواند. آقای شهبازی: بله، بله، حتماً. بله، بله. بفرمایید. [خداحافظی آقای مهدی و آقای شهبازی] [سلام و احوال‌پرسی و خانم آنیا و آقای شهبازی] خانم آنیا: من می‌خواستم برایتان شعر بخوانم. آقای شهبازی: به‌به! خانم آنیا:

## شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم، تو غم مَخور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده  
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم  
مُشفق: مهربان، خیرخواه

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! شما چند سالتان است؟  
خانم آنیا: هشت سال.

آقای شهبازی: هشت سال. آفرین، آفرین! اسمتان را هم بگویید.  
خانم آنیا: آنیا هستم.

آقای شهبازی: آنیا، آفرین، آفرین! عالی، عالی! آنیا خانم.  
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آنیا]

آقای شهبازی: عشق هستند این‌ها، واقعاً عشق هستند.



۱۶ - آقای فریدون از نهاوند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فریدون]

آقای فریدون: من فریدون هستم از نهاوند خدمتتان تماس می‌گیرم. عرض ادب و احترام دارم خدمت همه اعضای خانواده بزرگ گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم آقای فریدون. بفرمایید.

آقای فریدون: قبلاً پاکدشت بودم عرض شود که هر از گاهی آنجا زنگ می‌زدم، ولی خیلی وقت است فکر کنم بیش از دو سال است که سعادت نداشتم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای فریدون: خب برای همیشه بعضی دوستان به نفس‌نفس می‌افتند من پیش خودم قضاوت می‌کردم، ولی الآن می‌بینم که!

آقای شهبازی: شما [خنده آقای شهبازی] شما عجله نکنید، یک نفس عمیق بکشید تا سه هم بشمارید، اصلاً عجله نکنید و به‌طور طبیعی صحبت‌هایتان را بفرمایید.

آقای فریدون: به‌قول شاعر:

**درد پنهان فراقم ز تحمل بگذشت**

**و نه از دل نرسیدی به زبان آوازم**

(سعدی، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۸)

خب اگر اجازه بفرمایید چند بیت شعر را که به‌صورت مناجات هست، حالا برای جناب مولانا نیست، ولی چون من این اشعار را مثل اشعار مولانا دوست دارم و گاهاً زمزمه می‌کنم خدمتتان زمزمه کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای فریدون: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای فریدون: [با آواز می‌خوانند]

**الهی به مستان میخانهات**

**به عقل آفرینان دیوانهات**

**الهی به آنان که در تو گمند**

**نهان از دل و دیده مردمند**



به میخانهٔ وحدتم راه ده  
دل زنده و جان آگاه ده

پریشان دماغیم، ساقی کجاست  
شراب ز شب مانده باقی کجاست

از آن می که چون ریزیش در سبو  
بر آرد سبو از دل آواز هو

که خاکم گل از آب انگور کن  
سرا پای من آتش طور کن  
(رضی‌الدین آرتیمانی، ساقی نامه)

استاد عزیز خیلی ممنون که حوصله فرمودید و گوش دادید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریدون]



۱۷- آقای حسین از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: وقتتان را زیاد نمی‌گیرم. فقط و فقط زنگ زدم به خاطر این‌که خدمتی عرض بکنم، من حسین هستم از تبریز.

آقای شهبازی: بله حسین آقا، خواهش می‌کنم.

آقای حسین: خواهش می‌کنم. من زیاد وقتتان را نمی‌گیرم، فقط خواستم بگویم که من تازه فهمیده‌ام که این پیام‌هایی که می‌گذارند، خانم مرجان از استرالیا، خانم پریسا از کانادا، آقای پویا یا همین آقای مهدی که از مشکین‌شهر زنگ زده بودند، یا آن خانم مدیر و معلمی که زنگ زده بودند، من تازه فهمیده‌ام چقدر ارزش دارد آقای شهبازی این پیام‌ها.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: واقعاً زحمت می‌کشند. واقعاً من تشکر می‌کنم از همه‌شان. من تازه فهمیده‌ام این پیام‌ها چقدر ارزششان زیاد است.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای حسین: چقدر آموزنده و خوب هستش و درس می‌گیریم، واقعاً درس می‌گیریم از این پیام‌ها. و از جنابعالی بسیار تشکر می‌کنم که لطف فرمودید.

آقای شهبازی: بله. خواهش می‌کنم.

آقای حسین: من دو ماه است به برنامه شما نگاه می‌کنم و جبران مالی کردم، جبران معنوی هم همین‌که خدمتتان زنگ زدم تشکر بکنم و باید بگویم که خیلی درس گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و دائماً آقای شهبازی باور بفرمایید پیام به من می‌آید، دائماً پیام می‌آید به ذهنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خیلی خیلی پیشرفت کردم. می‌دانم که من ذهنی دارم، می‌دانم، ولی به محض این‌که متوجه می‌شوم، می‌گذارم آن را یک گوشه‌ای و اعتراف می‌کنم به این‌که من ذهنی دارم و خیلی کمک می‌کند این قضیه به من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و فقط این را فهمیده‌ام من مثل آن باتری‌های خورشیدی که در معرض خورشید قرار می‌گیرند و تولید انرژی و برق می‌کنند، دائماً مثل این باتری‌ها باید در معرض نور خورشید باشیم و سعی کنیم جلوی این باتری‌ها را حالا چیزی مثل ابر یا چیز دیگر جلویشان را نگیرد تا بتوانیم از خورشید زندگی انرژی بگیریم.



آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

آقای حسین: واقعاً از شما تشکر می‌کنم و زیاد هم وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی محبت کردید، خیلی بزرگی کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین! خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای شهبازی: بزرگ‌ترین و مهم‌ترین درسی که ما در این برنامه از مولانا گرفتیم این است، این را بدانیم، این مطلب را بدانیم که ما نمی‌دانیم. اگر کسی این موضوع را یاد گرفت، چیز خوبی یاد گرفته. متواضع می‌شود، صفر می‌شود و می‌گذارد زندگی از طریق او حرف بزند.

## پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبانتان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

من تیر نمی‌اندازم، تو تیر بینداز.

## ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَق کار حق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

یعنی شما تیر نمی‌اندازید، او می‌اندازد. شما فکر نمی‌کنید، او فکر می‌کند. همین‌که شما فکر کنید یعنی من می‌دانم، یعنی صنع از دست رفت، کار خراب شد. پس چه چیزی یاد گرفتیم ما که خیلی مهم است؟ چه چیزی را می‌دانیم؟ این‌که نمی‌دانیم.



۱۸ - آقای مسیح از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسیح]

آقای مسیح: از تهران تماس می‌گیرم. مسیح هستم، دو سال پیش تماس گرفته بودم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای مسیح: جناب شهبازی مسیر برنامه، مسیر، اول راحت نشان می‌دهد خودش را، وقتی قدم می‌گذاری، ولی بعد چالش‌ها خودش را نشان می‌دهند.

آقای شهبازی: بله بله. «که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها» [خنده آقای شهبازی]

## أَلَا يَا أَيُّهَا سَاقِي أَدْرِ كَأْسًا وَ نَاولِهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

آقای مسیح: بله، آن اوایل آدم می‌گوید من ذهنی چیست، من گردنش را راحت می‌زنم. ولی بعدش آدم می‌فهمد که به این راحتی هم نیست. همان‌جوری که خودتان فرمودید، آدم تازه می‌فهمد که هیچ قدرتی ندارد مگر آن روح مقدس، درون انسان بیدار بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: کم‌کم دست به کار بشود. خودش از طریق خودش عمل کند، با خرد و زمانی که خودش تشخیص می‌دهد عمل بکند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: و با عجله من ذهنی هیچ کاری از پیش نمی‌رود واقعاً. ما این‌ها را کم‌کم درک کردیم، با تکرار ابیات، با تکرار آموزه‌های شما، کم‌کم این راه درون ما نهادینه شد واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: این‌طور نیست که واقعاً آدم بیت‌ها را بخواند، هزارتا بیت بخواند، همه را درک کند؛ اولش بیت صورت ظاهری خودش را نشان می‌دهد، ولی با تکرار و تکرار و عمل، حالا در حد خودمان، بیت‌ها می‌آیند نهادینه می‌شوند، جزو رفتار ما می‌شوند، جزو بینش ما می‌شوند.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مسیح: بله این‌ها را واقعاً ما اولش، ما فکر می‌کنیم که رستم هستیم، رستم‌وار می‌آییم جلو، می‌گوییم همه را می‌برم همه این همانیدگی‌ها را، ولی بعد می‌فهمیم که تنها باید ما خاموش بشویم، بگذاریم زندگی عمل کند، این زندگی جا بیندازد این خرد را در ما، ما را ذره به ذره بیدارتر کند، چشم ما را بیناتر کند، گوش‌های ما را تیزتر کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: الان واقعاً اتفاقاتی که می‌افتند، بیرون که می‌رویم، چالش‌ها، برخوردهایی که با مردم می‌کنیم، اتفاقات، ذره به ذره پیغام‌ها را بیشتر می‌گیرم، خود من. البته ادعایی واقعاً ندارم، من ذهنی خیلی هنوز پرکار است، منتها ما دیگر دریابار شده‌ایم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: دیگر خشکی را زیاد تاب نمی‌آوریم واقعاً. این هم به برکت آموزه‌های شماست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آموزه‌های مولانا!

آقای مسیح: آموزه‌های مولانا، لطف خدا، روشنگری شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای مسیح: آقای شهبازی زیاد وقت نمی‌گیرم. یک دل‌نوشته نوشته‌ام با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای مسیح: سلامت باشید.

ای کریم با وفای با عطا  
چند گویم وصف حال و این خطا  
(مسیح همتی)

ارمغان دادی مرا در وقت زاد  
لوح اعطینا و کوثر در نهاد  
(مسیح همتی)

من چه گویم وصف آن تاج کریم  
که به سر بنهادی ام رب رحیم  
(مسیح همتی)

که ز برق نور کرمناي تو  
شه بُدی بی چون غلام رای تو  
(مسیح همتی)



گفتی ام لولاک کای مُقبل‌ترین  
کی بیافر دم سما و هم زمین؟  
(مسیح همتی)

گر نبودی بنده خندان من  
کی پدید آمد ز صورت جان من؟  
(مسیح همتی)

چون براتی هستی و بود مرا  
پس تنیدش تار تو، پود مرا  
(مسیح همتی)

آینه دل دادمت صافی و خوش  
هم ترازو برتر از پنج و ز شش  
(مسیح همتی)

تا که هم صورت ببینی، هم درون  
خشک و دریا بینی از کاف و ز نون  
(مسیح همتی)

هر دمی در رقص و شادی، در طرب  
می‌خور و می‌باره و هم می‌طلب  
(مسیح همتی)

تا بجنبیدم، بجنبیدی ز جای  
تا فرو هشتم نبردی سر ز پای  
(مسیح همتی)

تا برقصیدم برقصیدی عجب  
نخل عالم را ثمر دادی رطب  
(مسیح همتی)

ربنا شکر حضور جاری‌ات  
گفتی ام با گل خریدم خاری‌ات  
(مسیح همتی)



در جوار نور رویت، آفتاب  
همچو مه گفתי ز نورم تو بتاب  
(مسیح همتی)

تاب انوار تو را نه آسمان  
نه زمین تاند که بپذیرد غمان  
(مسیح همتی)

تابشت نه تابش نور هواست  
تابش تو فوق خورشید سماست  
(مسیح همتی)

هرکه در دل شمع خود افروخت او  
چشم خود بر تابش تو دوخت او  
(مسیح همتی)

شب شد و دوری و ناله‌های زار  
هر طرف بیم و سراب و دود و نار  
(مسیح همتی)

هر طرف دیو و دد و گرگ و شغال  
وصف رستم گویم و هجران زال  
(مسیح همتی)

هم درون زخم و عزا و مُردگی  
هم برون مرده‌پرستی و سگی  
(مسیح همتی)

همچو خفّاش کو پرستنده شب است  
لاشه‌خواران، طعمه‌هاشان در شب است  
(مسیح همتی)

هر طرف رانند و مرده‌جو شوند  
آب نسیان خطا را جو شوند  
(مسیح همتی)



شب‌پرستند و سحر در خواب زفت  
عمرشان بی توبه و در خواب رفت  
(مسیح همتی)

زفت: بزرگ، ستبر

عمر بی توبه همه جان‌کندن است  
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

پس بپرهیز از خور و خواب و زگفت  
تا شوی با خالق اسباب، جفت  
(مسیح همتی)

شأن او هر دم بود شأن جدید  
حیطه او فوق اسباب پدید  
(مسیح همتی)

اجتهاد گرم در پیکار کن  
هرچه غیر گل، به چشمت خار کن  
(مسیح همتی)

اندر این شب که حیات جسم‌هاست  
زنده گشتن چون ممات جسم‌هاست  
(مسیح همتی)

مَمات: مُردن، مُردگی

چون‌که قدرش رحمت اندر رحمت است  
شرط رحمت، صوم و طُلب و زحمت است  
(مسیح همتی)

قدر او لحظه به لحظه عمر ماست  
وصل او قدر است و هجرش قبر ماست  
(مسیح همتی)

چند گاهی که گذر کردی به شب  
آتش عشق مهان را شو حطب  
(مسیح همتی)



حَظَب: هیزم

چون که روزش را بیدیدی شید باش  
چون که بدرش را بیدیدی، عید باش  
(مسیح همتی)

شید: خورشید  
بَدْر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

رو به دریا آر و هر دم نوح باش  
کوه و کنعان را بهل، بر روح باش  
(مسیح همتی)

هم ز اشک دیده‌ات دریا بساز  
هم بهل کشتی و نرد خود بباز  
(مسیح همتی)

چون ببازی یک به یک این مَهره‌ها  
کم‌کمک بینی عیان آن چهره‌ها  
(مسیح همتی)

در پسِ فیل و وزیر و اسب و رُخ  
در رسی در چهره آن شاه‌رُخ  
(مسیح همتی)

زان سپس آینه‌دارِ او شوی  
گر چو منصورش به دارِ او شوی  
(مسیح همتی)

هر کجا گردی، بگردد با تو آن  
هر کجا چرخد، بچرخد تو بدان  
(مسیح همتی)

بعد از آن گولِ تو گردد آن بلیس  
گویی‌اش من می خورم، تو گه بلیس  
(مسیح همتی)

گول: احمق، نادان



اول ابلیسی تو را استاد بود  
بعد از آن ابلیس به پیشت باد بود  
(مسیح همتی)

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو  
جوهر خود گم مکن، اظهار شو  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

«من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم. پس امتی هدایت شده را برانگیختم.»

بهر اظهار است این خلق جهان  
تا نماند گنج حکمت‌ها نهان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

گنج حکمت، آن دل پر نور توست  
وز برون ماتم، در دل صور توست  
(مسیح همتی)

صور: شیپور بزرگ

عکس آن چون گور کافر در حُلَل  
اندرون قهر خدای عزوجل  
(مسیح همتی)

حُلَل: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حَلَّه  
عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِه مَكَارِهٍ اسْتِ هِين  
حُفَّتِ النَّارُ بِه شَهْوَتِ نِيْزِ اسْتِ  
(مسیح همتی)

در پس هر درد تو درد شراب  
گنج بی پایان رحمت در خراب  
(مسیح همتی)

گنج بی پایان لطف آفتاب  
که نیارد شرق و غرب، او را ز تاب  
(مسیح همتی)





گنج بی پایان آن ربِّ رحیم  
راضی و مَرَضی شده، بی خوف و بیم  
(مسیح همتی)

گنج بی پایان این گنج حضور  
هم شه و شهباز و هم راه عبور  
(مسیح همتی)

گوش ما در بند توست ای شهنواز  
چنگ ما بر دست تو بر بست باز  
(مسیح همتی)

چشم تو و مات ما این بیش باد  
عاشقان را عشق رویت کیش باد  
(مسیح همتی)

ببخشید استاد جان طولانی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین، آفرین، صدآفرین! به‌به! چقدر عالی بود این دل‌نوشته!

آقای مسیح: از حضور شماست. از حضور شما و همه همیاران راه است که این ارتعاش به ما هم می‌رسد بالاخره.

آقای شهبازی: آقای مسیح فرمودید از تهران هستید، نه؟

آقای مسیح: بله بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما ثابت می‌کنید که آدم کار کند، موفق می‌شود. کار کردید موفق شدید. آفرین، آفرین!

آقای مسیح: سلامت باشید.

آقای شهبازی: من دیگر چه بگویم! دیگر خیلی عالی بود.

آقای مسیح: سلامت باشید، عالی شما هستید.

آقای شهبازی: ان شاءالله که، شما یک چیزی، توصیه‌ای، می‌دانم، اولاً یادم نرفته این مطلب را یک‌جوری به‌دست ما برسانید

که پست کنیم مردم داشته باشند. از چه طریقی می‌فرستید؟

آقای مسیح: از تلگرام بفرستم خوب است؟



آقای شهبازی: بله، بله. تلگرام می‌توانید بفرستید. تلگرام یا واتس‌آپ هم می‌توانید بفرستید. تلگرام را من چک نمی‌کنم، بیش‌تر دوستانمان چک می‌کنند ولی واتس‌آپ را خودم چک می‌کنم. بله این یادتان نرود. دوم هم چیز خاصی برای بینندگان می‌خواهید بگویید که آن‌ها هم مثل شما موفق بشوند؟

آقای مسیح: جناب شهبازی گفتنی‌ها توسط شما همه گفته شده، فقط واقعاً تنها تکرار است، واقعاً همین تکرار و تمرکز روی خود و این‌که واقعاً نیم ساعت هم از این راه ما نباید بُریده بشویم. من خودم بعضی موقع‌ها می‌نشینم فکرها می‌آید، یک آن که درگیرشان بشوم، می‌بینم چند ساعت تَبَعات دارد. چند ساعت هشیاری‌ام دزدیده می‌شود و این‌که واقعاً مراقبه هر لحظه به لحظه، مراقبت لحظه به لحظه، این‌که مراقب باشم که هر لحظه این موش به یک نحوی می‌خواهد هشیاری من را بدزدد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: و به روش‌های مختلف. فقط این‌که هر لحظه من باید توبه کنم، یعنی همان اول که می‌خواهد درگیرم کند سریع توبه کنم، برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: بیت‌ها را تکرار کنم. نگذارم واقعاً درگیرم کند. چون این تَبَعات دارد. نیم ساعت که واقعاً ما می‌بُریم، می‌بینیم که چند ساعت بعدش، یا حتی چند روز بعدش باید مالیات بدهیم دیگر به این موش.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مسیح: خراج می‌گیرد دیگر از ما.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مسیح: واقعاً مراقبت، فقط مراقبت لحظه به لحظه. این تنها راهی است که ما می‌توانیم عمیق‌تر به این هشیاری دست پیدا کنیم به امید خدا.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. بله، ممنونم از شما. باز هم بیایید روی خط اگر پیغام داشتید بدهید. عالی، عالی، خداحافظی می‌کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مسیح]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



۱۹- آقای حمید از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حمید]

آقای حمید: اول خیلی، خیلی، خیلی خوشحالم که دیگر بالاخره یک بار توانستم صدای شما را بشنوم. ما سال‌هاست که توی خانه‌مان صدای شما پخش می‌شود و ناخواسته، روزهای اول ناخواسته ما از طریق مادر می‌شنویدیم و رفته‌رفته ما هم آمدیم توی این خط. ولی هیچ‌وقت نشده بود مستقیماً من بیایم صدای شما را بشنوم. چند مورد دوست دارم بگویم. آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حمید: اولین چیز همین قانون جبرانی است که شما می‌گویید و من می‌گویم و برکتی که برمی‌گردد توی زندگی‌مان. عرضم به حضورتان که امکان ندارد، امکان ندارد هزار تومن، هزار تومن، هزار تومن، من پسر زهرا هستم از شیراز، این را هم بگویم. امکان ندارد هزار تومن آقای شهبازی، برود برای خانۀ مولانا و حداقل ده برابرش برنگردد. امکان ندارد. یعنی هر سری، هر سری، من خیلی جالب، ببخشید نباید هم من این قدر صحبت کنم، پریروز، پریروز مادر گفتند که مادر سر ماه هست، یادت نرود. گفتم باشد.

آن چیزی را که داشتم، آن چیزی را که داشتم نیت کردم و ریختم و چهل و هشت ساعت نگذشت که امروز دقیقاً ده برابرش، یک چیز بالاتر، بخوام نخواهم، برمی‌گردد.

و خیلی به همه پیشنهاد می‌کنم این کار را، به همه پیشنهاد می‌کنم و بدانند قانون جبران خیلی از آن چیزی که می‌گوییم قشنگ‌تر است.

دو تا شعر روی من خیلی تأثیر می‌گذارد، خیلی تأثیر می‌گذارد. اگر اجازه می‌دهید من بخوانم. یکی شعری که

تو مبین که بر درختی یا به چاه

تو مرا بین که منم مفتاح راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹)

مفتاح: کلید

سر پنهان است اندر صد غلاف

ظاهرش با تو، چو تو باطن خلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱)

این شعر خیلی روی من، موقع‌هایی که خیلی ناراحتم، خیلی تحت فشارم و حالا هر مشکلی باشد، این روی من، سریع می‌آید توی ذهنم و این را می‌خوانم، انگار آبی است روی آتش، انگار آبی است روی آتش.

آقای شهبازی: بله، می‌شود یک بار هم بخوانید؟ یک بار دیگر هم بخوانید حمید آقا این شعر را.



آقای حمید: چشم.

تو مبین که بر درختی یا به چاه  
تو مرا بین که منم مفتاح راه  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹)

مفتاح: کلید

سِرِّ پنهان است اندر صد غِلاف  
ظاهرش با تو، چو تو باطنِ خِلاف  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱)

خیلی من این شعر را دوست دارم و شعری که حالا دیگر همه می‌شناسند و دوست دارم حالا باز دوباره بخوانمش.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر  
آرام‌تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر  
رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر  
(شاعر ناشناس)

ای کاش همه‌مان بتوانیم آن لحظه ابدی، لحظه حال، حال آن لحظه را درک کنیم، به خدا همه مشکلات، همه فکرهايمان، همه سختی‌هایمان، همه چیز حل می‌شود. ای کاش آن لحظه را بتوانیم برسیم.  
ممنونم از شما که توانستم حالا توی همین شبی که خدا را شکر یک سری مشکلاتی که حالا خیلی فکر من را یک مدت درگیر کرده بود، امروز حل شد، یک اتفاق دیگر خوب باز امروز افتاد، اتفاق‌های خوب امروز افتاده و دیگر گل سرسبدش صحبت کردن با شما بود.

من یادم رفت سنم را بگویم خدمتتان. من سی و دو سالم است از شیراز مزاحمتان می‌شوم و شب بسیار خاطره‌انگیزی شد برای من که توانستم مستقیم با خودتان حرف بزنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حمید]



۲۰- آقای پوریا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پوریا]

آقای پوریا: یک تجربه داشتم که نوبت چند روز گذشته برایم پیش آمد، می‌خواستم این را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای پوریا: و این‌که اول از همه تشکر می‌کنم از شما بابت این‌که کاملاً زندگی من را تغییر دادید، یعنی مسیری که می‌رفتم را کاملاً عوض کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پوریا: تقریباً هفت هشت روز پیش پسر من را بردم گذاشتمش خانه مادربزرگش. داخل راه که داشتم برمی‌گشتم، شب بود، باران هم می‌آمد، یک احساس داشت همین‌جوری داخل سرم می‌گشت. و این‌که با همین حال آمدم خانه و شب که می‌خواستم بخوابم را کردم که من انگار هر کاری دارم می‌کنم با من ذهنی دارم انجام می‌دهم.

و این‌که بعد از آن تقریباً به یک دقیقه نکشید که احساس کردم مرکز، چه‌جوری به شما بگویم، وسط قفسه سینه‌ام یک فضای خالی‌ای هست که اصلاً دیگر سکوتی آن وسط هست. و این‌که با همین حال آمدم خانه و شب که می‌خواستم بخوابم این مرکز قفسه سینه‌ام یک حالت بسیار، نمی‌شود اصلاً وصفش کرد، داشتم.

و همین‌جوری دو سه روز گذشت و بعد از آن احساس کردم که مثل یک هاله‌ای در مرکز قفسه سینه من هست که این هاله هم مرکز قفسه سینه من قرار می‌گیرد، هم این‌که می‌آید بالای دوتا ابروهایم قرار می‌گیرد. و مثل حالت همین‌جوری که حضرت مولانا می‌گوید پرگار، مثل این است که ما مثلاً روی آن حالتی که می‌خواستیم تنظیم کنی.

و این‌که این‌جوری داشت سپری می‌شد و خوب با برنامه شما، صبح که از خواب بیدار می‌شدم برنامه را می‌گذاشتم و نوشته‌ای که از برنامه بود را، این کلاً توی چند ماه این کار من همین بود که وقتی بیدار می‌شدم برنامه شما را می‌گذاشتم و هم گوش می‌دادم، هم از روی نوشته‌ای که تیم (team: گروه) زحمت کشیده بودند، می‌خواندم نوشته را.

آقای شهبازی: بله.

آقای پوریا: و این‌که کلاً خوب اصلاً رؤیایی همه‌چیز پیش می‌رفت. و این را می‌خواستم بگویم یک بیتی بود که حضرت مولانا توی برنامه ۱۰۰۳ گفته بود که اگر یک لحظه غفلت کنید باعث می‌شود که دستتان را بخیابید.

چو پا واپس کشد یک روز از دوست

خطر باشد که عمری دست خاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)

دست خابیدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت



این بیت که آمد همان لحظه من نفهمیدم ولی بعد از این‌که، بعد از یکی دو روز که به خودم رجوع کردم دیدم که بله وقتی آن بیت روی صفحه آمده بود، من گفتم که امکان ندارد حالا شاید مثلاً یک اتفاقی بیفتد که مثلاً این‌جوری بشود.

ولی جمعۀ هفته پیش من رفتم پسر را از مدرسه بیاورم، بعد شاید بشود گفت همان یک لحظه غفلت باعث شد که من کلاً پرت بشوم باز دوباره داخل ذهن. و این هاله نوری که دارم می‌گویم الان فقط بالای دوتا ابروی من قرار دارد و پایین نمی‌آید. و نمی‌دانم فقط می‌خواستم همین را بگویم که یک لحظه اگر واقعاً غفلت کنیم داخل این راه باعث می‌شود که، البته خوب تجربه است این‌ها دیگر، تجربه‌ای که پیش می‌آید. و همان تجربه‌اش هم دوست‌داشتنی است، دیگر حالا بالاخره آن حالت هجرانی هم که می‌آید آن هم باز هم دوست‌داشتنی است. ولی یک لحظه غفلت باعث می‌شود که واقعاً یک عمر دست خاییدن داشته باشد. امیدوارم یک عمر دست نخایم، ولی می‌خواستم این تجربه را فقط به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای پوریا: و واقعاً عاشقانه شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای پوریا: خیلی کمک کردید به من. مرسی، خیلی ممنون. حالم خوب شده با شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پوریا]



۲۱- خانم بیننده از کرمانشاه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم با اجازه‌تان یک چند نوشته‌بیت که نیست، نوشته خدمتان عرضه بدارم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: بله.

خدایا، بار عَصیان پشتِ هشیاری‌ام را خَم کرده و زخم‌های عمیق بر شانه‌های خداییتم نشانده. یارای ایستادنم نیست. در زیر بار هم‌هویت‌شدگی‌ها خُرد شده و احتیاج به شکسته‌بندی چون تو دارم.

خدایا، نَفسمان را شتربانِ کاروانِ زندگی‌مان نمودیم. خدایا، ما صدای نَه‌نَه تو را شنیدیم ولی در گوشمان پنبه بی‌خردی و ناآگاهی گذاشتیم. چشم‌هایمان خار مُغیلان را که هر لحظه به پایمان فرومی‌رفت ندیدیم و هر لحظه با کندن خار، خاری دیگر به پای هشیاری‌مان می‌رفت و اضافه می‌شد و ما با ستیزه و مقاومت به راه خود ادامه می‌دادیم. در آن بیابان برهوت و ظلمانی سوسوی چراغی نبود.

خدایا، راه برگشتی به ما نشان بده و توانایی ده که این خارها را از پای هشیاری‌مان بکنیم و در این راه متزلزل نباشیم و پنبه را از گوش من بردار تا صدای نَه‌نَه تو را بشنویم و در خداییت خود قائم باشیم و توانایی ده که از این خواب خرگوشی‌مان بیدار شویم و بیدار بمانیم. آمین.

## ما بسی بنیاد بد بگذاشتیم در زمین شوره تخمی کاشتیم

(شاعر نامشخص)

هشیاری حیوانی با نازل‌ترین درجه، وجود و تنم و جان خداییتم را احاطه کرده و در مرکز دایره هم‌هویت‌شدگی‌ها دست و پا می‌زنم. راه‌گریزی نیست، هر کجا می‌روم سرم به سنگ می‌خورد. خدایا دستمالی بده تا سر شکسته‌ام را ببندم. [لبخند آقای شهبازی]

راهی برایم باز کن که از این مَخمصه برهم. گریزگاهی برایم فراهم کن که از این آتش که وجودم را فراگرفته و جان خدای‌ام را به آتش کشیده نجات یابم.

خدایا، دست‌های ناتوانم را با دست‌های بخشنده و مهربانت بگیر. ناتوان‌تر از آن هستم که خیال می‌کردم. بر لب پرتگاه نیستی ایستاده‌ام و عدم و خداییتم را به سُخره و به بازی گرفته‌ام.

دستاویزی ندارم، پس رَسَن خداییت را در چاه متعفن ذهنم بینداز و من را با آفتاب وجودت آشنا کن ای نَعْم‌المَعین، بهترین یاری‌دهنده.

خدایا، من را از این چاه ذهن که هر لحظه بیشتر در آن فرومی‌روم نجات ده. فاصله‌ام را با مرکز خدای‌ام آن‌چنان زیاد کرده‌ام که هیچ سواری به گردِ راهم نمی‌رسد. آتش منیت‌ها، شهوات، حسد، دروغ، خشم، مقاومت، ستیزه، رنجش، ریا و آن‌چه نبایدها است در مرکز خداییتم نشانده و دیگر جایی برای اظهار وجود تو باقی نمانده‌است.



تیرهای ذهنم هر لحظه مرکز خدایتم را هدف قرار داده و خودم را نشانه می‌گیرد. عدم را تا بی‌نهایت کنار زده و به دوردست‌ها رانده‌ام و به‌جای آن هم‌هویت‌شدگی‌های آفل‌نشانه‌ام، پولم، ماشینم، جوانی‌ام، زیبایی‌ام، همسرم، فرزندانم، خانه‌ام، و، و. بر سر جنازه [ صدا نامفهوم ] به رقص و پایکوبی مشغول، اعلان به پیروزی می‌کنم.

نمی‌دانم چه به روز خود آورده‌ام! من گناهکارتر از آن هستم که طلب بخشش کنم و تو بزرگ‌تر از آن هستی که من را نبخشی. خدایا، وجود خدایی‌ام را با آتش عصیان و منیت‌ها آلوده کرده‌ام و ویرانگری بی‌رحم شده‌ام. نفسِ زندگی‌ام به شماره افتاده. هرچه تقلا می‌کنم بیشتر در این گرداب فرومی‌روم. دست‌های ناتوانم را بگیر. به نازل‌ترین درجه سقوط کرده‌ام. ستاره‌ای هرچند سوسو در آسمان خدایتم نمی‌بینم. پاک گیج شده‌ام. نمودار ذهنی‌ام به نقطه بحران رسیده‌است. تلنبار شدن هم‌هویت‌شدگی‌ها درخت خدایی‌ام را خشکانده و مرکز آماج تیرهای بلا و هم‌هویت‌شدگی‌ها شده‌است.

دروم کدر و سیاه شده و چشم و گوش هشیاری‌ام کور و کر شده. نوری از شیشه مات هم‌هویت‌شدگی‌ها عبور نمی‌کند و به آن طرف که زندگی و بودن است نمی‌تابد.

نعمت‌هایت را بی‌دریغ به ما ارزانی داشتی، نعمت‌هایی که قابل شمارش نیستند و ما بی‌خردانه [قطع صدا] داشتیم و مرکزمان را مَلْعَبَةُ دستِ هوس‌ها و نفس خود و آفلین قرار دادیم. خدایا درشت از ما مگیر و امتحان سخت از ما نکن ای اَرْحَمَ راحمین. [قطع صدا]

توست نه بارگناه خویش [پارازیت و قطع صدا]

## نازنینا، درشت از ما مگیر خُرده‌پاییم و در این افسون اسیر (شاعر ناشناس)

ای جان صد باغ و چمن، تشریف ده سوی وطن  
هرچند بدْرایی من نگذاشت جای آشتی

از نوبهار لم یکن، این باغ را تلطیف کن  
تا بی‌بخار غم شود از تو فضای آشتی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۱)

بر لب دریای عشق، تشنه‌لب و سوختم  
کاهلی‌ام بین [قطع صدا] نکته نیاموختم  
(شاعر ناشناس)

ببخشید، تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! یک چیزی را خدمت شما عرض کنم، هم شما هم دیگران. دقت کنید شما با این نوشته، خیلی زیبا بود البته، وضعیت فعلی‌تان را خیلی بد تصویر می‌کنید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. نه من ببخشید من، وضعیت فعلی درست می‌فرمایید، مگر من جا ندارم که در مورد صحبت شما، ولی دنیا در واقع این‌جور شده.

آقای شهبازی: شما آن‌طوری نیستید، اجازه بدهید. نه، نه‌نه، دنیا هم این‌طوری نیست.

خانم بیننده: چرا دیگر، این‌همه جنگ و این‌همه بدبختی‌ها که بشر به سر خودش می‌آورد، برای چیست؟

آقای شهبازی: نه، نه نه نه، شما روی، اجازه بدهید، شما ضعف‌ها را نگویید خانم، شما بدی‌ها را نگویید چون بدی‌ها، این‌ها این‌طوری که می‌گویید، شما الان این نوشته خودتان را بخوانید، ایراد نمی‌گیرم! ولی هشتاد درصد چیزهای منفی و ضعف و گرفتاری و توجه کنید!

خانم بیننده: درست می‌فرمایید، بله چشم.

آقای شهبازی: توجه کنید «رحمت اندر رحمت»، کمک زندگی، خداوند، هر لحظه در اختیاران است.

خانم بیننده: درست می‌فرمایید. من واقعاً هم شامل‌حالم شده بیش از حد، بیش از حدی که خودم فکر می‌کنم.

آقای شهبازی: شما، شما، اجازه بدهید، اجازه بدهید. شما جای فعلی‌تان را این‌قدر بد توصیف نکنید، حتی جای فعلی دنیا را نباید این‌قدر بد توصیف کرد.

خانم بیننده: هرچه شما می‌فرمایید صحیح و درست است.

آقای شهبازی: هرچه شما تمرکز کنید آن کاری که می‌توانید بکنید، ببینید وضعیت فعلی هرچه باشد در دست خداوند در یک آن واحد می‌تواند عوض بشود، چون این‌ها دید و وضعیت ذهن است.

و یعنی این‌طوری بگویم به شما، فرض کن یک اتاق ظلمتِ ظلمت است، تاریک تاریک است، کافی است شما یک کبریت بکشید آن‌جا، یک دفعه همه‌جا را می‌بینید. یعنی در آن واحد شما می‌توانید زندگی‌تان را روشن کنید.

خانم بیننده: بله، صحیح، صد درصد.

آقای شهبازی: ولی، ولی، توجه کنید! اگر بایستید در اتاق تاریک بگویید هی تاریک است، تاریک است، همه‌جا تاریک است، خدایا به من کمک کن. نه، در هر وضعیتی که هستید، رو به او کنید، توجه می‌کنید؟ در هر وضعیتی، مهم نیست اصلاً وضعیتتان چیست، در هر وضعیتی، هر جا که هستید رو به او بکنید، وضعیت را توصیف نکنید.

خانم بیننده: ولی من آقای شهبازی ببخشید، من وضعیت خوب است، عالی است به‌خاطر این‌که فقط با شعرهای مولانا مأنوس و با شما. اصلاً واقعاً خیلی بیش از حد خوب است، دیگر حدی که خودم تصور بکنم.



آقای شهبازی: شما وضعیت را بد توصیف می‌کنید.

خانم بیننده: خب دیگر [خنده خانم بیننده] وضعیت دنیا است دیگر.

آقای شهبازی: شما نمی‌توانید، نه، نه، نه، شما خودتان را گیرمی‌اندازید، متوجه باشید! الآن هم به حرف‌های من گوش نمی‌دهید.

خانم بیننده: گوش می‌کنم، چشم، چشم.

آقای شهبازی: شما گوش کنید، وضعیت بد فعلی را توصیف نکنید، راه زندگی را باز کنید. کبریت بکشید، شمع روشن کنید، لحظه به لحظه شمع روشن کنید. نگویید چقدر تاریک است، «با کریمان کارها دشوار نیست».

## تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

### با کریمان کارها دشوار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

شما وضعیت فعلی را توصیف نکنید. نگویید وضع چقدر بد است، اصلاً این را نگویید شما. شما هر وضعیتی دارید، آن شعر را بلد هستید می‌گوید از هر جا که هستید رو به او بکنید.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ: هر جا هستید رو به خدا کند، در هر وضعیتی هستید.

خانم بیننده: بله، همین هم هست صد درصد.

آقای شهبازی: بلد هستید شعرش را؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی ممنون از برنامه‌های شما، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: بله، خیلی خب حالا از هر وضعیتی، توجه کنید خیلی مهم است، خیلی ظریف است، شما در هر وضعیتی هستید، وضعیت را توصیف نکنید، چون این توصیف ببخشید «دیو» است، گمراهی است، یعنی ما پیمان می‌لغزد.

شما وضعیت را توصیف می‌کنید، توجه کنید! در ذهن در سبب‌سازی هستید. نمی‌توانید وضعیت بد را توصیف کنید در عین حال فرض کن از خداوند کمک بخواهید.



شما نمی‌توانید مثلاً کبریتان را پُر از به حساب با آب آغشته کنید، اصلاً کبریت هم نکشید، هی بگویید این‌جا تاریک است، این‌جا تاریک است، این‌جا تاریک است، خدایا کمک کن، خدایا. بابا کبریت بکش!

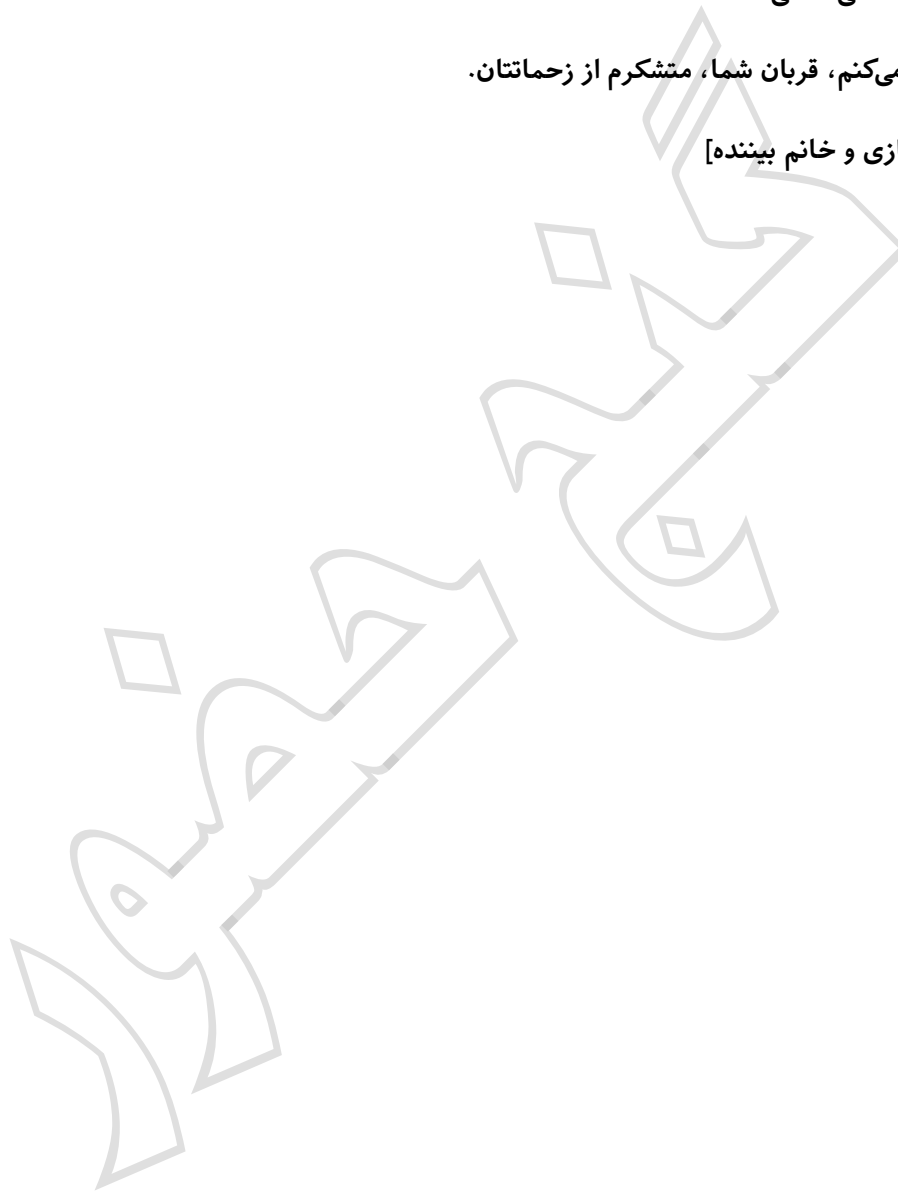
نه، وضعیت را توصیف نکنید، وضعیت را توصیف نکنید، کبریت را بکشید. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: هرچه شما می‌فرمایید همان درست و منطقی است.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، قربان شما، متشکرم از زحماتتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۲۲- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی از این‌که مجدد آمدید و ما شما را می‌بینیم، خیلی خوشحال هستیم. من فکر نمی‌کردم برنامه زنده باشد، چون هفته قبل یک خرده درگیری داشتم، برنامه‌تان را نگاه نکردم، همین‌جور شانس گرفتم. فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم و هیچ‌چیزی هم آماده نکردم. و این‌که خدا را شکر، فقط خدا را شکر که شما هستید.

آقای شهبازی: فعلاً یک در میان است، سه‌شنبه‌ها برنامه هست، یک هفته در میان. یک هفته به اصطلاح مثل قبل برنامه اجرا می‌کنم، یک هفته هم صحبت‌ها که به وقت شما می‌شود عصر مثلاً ایران، همین تلفن‌ها را جواب می‌دهیم، کسانی که زنگ نزدند تا حالا زنگ بزنند. این برنامه تلفنی را گذاشتیم که تا حالا یک عده‌ای نتوانستند تماس بگیرند، آن‌ها تماس بگیرند. بله حالا بفرمایید.

آقای بیننده: کاملاً صحیح. بله من فقط آقای شهبازی می‌خواستم بگویم که از موقعی که این برنامه را می‌بینم خدا را شکر خیلی قوی شدم، خیلی محکم شدم و قبلاً من مثلاً یک کاری که می‌خواستم انجام بدهم پارسال، پارسال، خیلی تعلل داشتم. یعنی می‌خواستم یک زمینی داشتم، یک گاراژی داشتم درستش کنم، هم‌ااش تعلل می‌کردم می‌رفتم داخل این گاراژ، می‌دیدم کفش آسفالت نیست و بعد دیوارهایش سیمان نشده این‌ها، هم‌ااش ترس داشتم می‌گفتم خب این را من الآن بخواهم یک دست بزنم به آن، دستکاری کنم، حداقل مثلاً یک قیمتی، یک مبلغی تعیین می‌کردم، می‌گفتم این قدر خرج دارد، این قدر هزینه دارد.

بعد والله همین‌جور می‌رفتم و هی باز برمی‌گشتم با خودم کلنجار می‌رفتم این را درست کنم، تعمیر کنم، بدهمش اجاره این‌ها، به جیب نگاه می‌کردم می‌دیدم نمی‌رسد مادیاتم، وسع نمی‌رسد. تا این‌که با این برنامه شما که آشنا شدیم و خدا را شکر فهمیدیم که همه‌چیز اندر رحمت خداوند است. یعنی فقط همه به قول معروف امیدمان به خدا باید باشد و این‌که به پشتوانه خداوند باید برویم جلو.

من این گاراژ را رفتم و دیگر خدا را شکر، اصلاً جیب هم خالی خالی بود آقای شهبازی، خب؟

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این گاراژ را رفتم، گفتم خب حالا که خداوند دیگر پشت من هست و من به او امید دارم و، نشسته در نظر و ما هم دیگر به قول معروف فقط باید امیدمان به خداوند باشد. رفتم جلو این را شروع کردم، با دست خالی آقای شهبازی، یعنی یک مبلغی که من به شما بگویم اصلاً باورتان نمی‌شود، هر استادکاری می‌آمد آن‌جا یک قیمت‌هایی، هزینه‌هایی می‌داد که من اصلاً می‌گفتم عمراً بتوانم این را تمامش کنم.

ما رفتیم جلو خدا را شکر، بعد این را شروع کردیم با جیب خالی، هی می‌رفتم جلو، هی می‌دیدم هی دارد درهای رحمت باز می‌شود، هی به پشتوانه خداوند هی می‌دیدم هی نه، یک روز مثلاً ناخودآگاه پدرم وارد گاراژ شد و دید من مشغولم دارم

گاراژ را درست می‌کنم، خوشحال شد، گفت که خب خدا را شکر مثلاً شروع کردید گاراژ را شما درست می‌کنید. بعد از چند دقیقه آقای شهبازی که ایشان رفتند از گاراژ، دیدم یک مبلغی به حسابم واریز شد. خب این مبلغ خیلی کمک کرد به من، یعنی هشتاد درصد کار من را پیش برد. واقعاً فهمیدم، یعنی از همان‌جا بود که من متوجه شدم که خداوند همیشه هر لحظه پشت ما هست، ما هستیم که خدا را نمی‌بینیم و فراموش کردیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: اصلاً دیگر این گاراژ خدا را شکر درست شد، الآن هم کاملاً آماده است برای حالا دیگر کارهای اجاره دادن‌هایش و این‌ها. منظورم این است که از وقتی که این برنامه را می‌بینیم، خدا را شکر در حضور کامل داریم به سر می‌بریم که ان‌شاءالله همیشه خداوند را در لحظات زندگی‌مان داشته باشیم.

همین، فقط می‌خواستم تشکر کنم. واقعاً معجزه است. شما می‌فرمایید که شما کاری نکردید، واقعاً همه کار را شما می‌کنید آقای شهبازی، چرا؟ چون کسی نبود که به ما این قدر از ته دل این ابیات را بفهماند. بودند مثلاً همین کلام خدا را هم، قرآن را هم شما می‌فرمایید، خیلی‌ها هستند که مثلاً این را تفسیر می‌کنند، ولی به دل نمی‌نشیند آقای شهبازی. متوجه هستید؟

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: شما کاملاً طوری بیان می‌کنید، می‌گویند هرچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند، این را شما طوری بیان می‌کنید به ما که اصلاً کاملاً به دل‌مان می‌نشیند، این‌جوری به شما بگویم آقای شهبازی. واقعاً لطف می‌کنید، حالا دست شما هم درد نکند. همین، می‌خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! زندگی، خداوند، لحظه‌به‌لحظه مثل یک پدر مهربان می‌خواهد به بچه‌اش کمک کند، آن بچه نمی‌گذارد. توجه می‌کنید؟ لحظه‌به‌لحظه رحمت اندر رحمت، لحظه‌به‌لحظه دارد کوشش می‌کند به شما کمک کند، اگر با من ذهنی‌تان عمل می‌کنید، فکر می‌کنید، این شما هستید که نمی‌گذارید.

پس اگر شما به خودتان لطمه نزنید با هشیاری جسمی، زندگی به شما کمک می‌کند لحظه‌به‌لحظه، لحظه‌به‌لحظه، با صنعتش، با الهام فکرهای جدید، توجه می‌کنید؟ ذهنتان را در اختیار می‌گیرد، به شما می‌گوید چکار کنید. همین‌که می‌آیید می‌افتید به سبب‌سازی ذهن، کار خودتان را خراب می‌کنید، کار خراب می‌شود.

ما با من ذهنی زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، بعد می‌گوییم او کرده، درحالی‌که او لحظه‌به‌لحظه کوشش می‌کرده ما اجازه بدهیم، بگوییم من بلد نیستم، تسلیم بشویم، فضا را باز کنیم، او زندگی ما را درست کند. هر کسی این موضوع را بفهمد، می‌فهمد که زندگی‌اش را خداوند خراب نکرده، خودش خراب کرده با من ذهنی‌اش، با الگوهای من درآورده‌اش، با باورهای پوسیده‌اش، با رفتارهایی که کار نمی‌کند.

هر لحظه جَفَّ الْقَلَمِ کار می‌کند. خداوند می‌گوید فضا را باز کن من عمل کنم، ولی توجه کن قلم من الآن دارد می‌نویسد حال تو را و وضعیت تو را. اگر با من ذهنی عمل می‌کنی، یک جور می‌نویسد، اگر فضا را باز می‌کنی من عمل می‌کنم، یک جور



دیگر می‌نویسد. همیشه می‌نویسم، احوال تو را من می‌نویسم و تو هم شعور داری، شعور چه کسی را داری؟ شعور من را داری، بنابه آلت از جنس من هستی، از آن شعور استفاده کن، از شعور من ذهنی‌ات استفاده نکن. ما گوش نمی‌دهیم، ما نمی‌فهمیم! همین‌که فهمیدیم، متواضع می‌شویم و می‌گذاریم رحمت اندر رحمت لحظه‌به‌لحظه بیاید، زندگی ما درست می‌شود، خیلی ساده است. بله.

آقای بیننده: بله آقای شهبازی.

**اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم؟**

**اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر کنم؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: واقعاً همین است آقای شهبازی. خدا را شکر، خدا را شکر از وجود شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ما که واقعاً نمی‌دانیم چه جوری باید جبران کنیم. خدا را شکر. ممنونم از زحماتتان آقای شهبازی. وقت بقیه را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: چشم‌بند ما، یک بیتی دارد دفتر ششم:

**ای یَرَانَا لَا نَرَاهُ رُوز و شَب**

**چشم‌بند ما شده دید سبب**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای کسی که ما را می‌بینی، ما شما را نمی‌بینیم، برای این‌که چشم‌بند ما دید سبب‌سازی ذهنی است. یکی این را بفهمد، که او همیشه ما را می‌بیند، ما او را نمی‌بینیم. درست است؟

آقای بیننده: خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: «ای یَرَانَا لَا نَرَاهُ رُوز و شَب»، لحظه‌به‌لحظه تو ما را می‌بینی ما نمی‌بینیم. همین‌که از سبب‌سازی می‌پریم بیرون، ما هم می‌بینیم. همین‌که فضا را باز کنید و دید شما دید سبب‌سازی نباشد، «چشم‌بند ما شده دید سبب»، این را باید هزار بار بخوانید «چشم‌بند ما شده دید سبب»، دید سبب‌سازی ذهنی شده چشم‌بند ما، چشم عدم ما را بسته، او را نمی‌بینیم، ولی او ما را می‌بیند. او ما را می‌بیند، مثل بچه‌ای که مثلاً دو سه سالش است، پدرش می‌گوید، مادرش می‌گوید من می‌خواهم به تو کمک کنم، بچه مثلاً می‌خواهد برود بیفتد توی استخر، نمی‌دانم برود خیابان. خب به حرف پدرش گوش نمی‌دهد، ما هم مثل آن‌ها رفتار می‌کنیم!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]





۲۳- خانم مهوش از تهران با سخنان آقای شهبازی

«قسمتی از پیام طبق متن ارسالی بیننده تکمیل شد»

خانم مهوش: سلام آقای شهبازی مهوش هستم از تهران.

آقای شهبازی: سلام علیکم. بله مهوش خانم حالتان خوب است؟

خانم مهوش: بله متشکرم شما خوب هستید؟ با زحمتهای ما آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: زحمت ندارید شما [خنده آقای شهبازی] زحمت را شما می‌کشید.

خانم مهوش: عزیزید شما. قربان شما. خدا قوت جانانه می‌گویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مهوش: ممنون و سپاس‌گزارم از تلاش‌های واقعاً عاشقانه شما. آقای شهبازی می‌خواستم یک سری از تغییرات خودم را بگویم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهوش: حقیقتش خب من هشت سال پیش که پای برنامه گنج حضور نشستم، خب پر از درد بودم، پر از ایراد بودم و هستم البته هنوز هم و این‌که برنامه گنج حضور واقعاً خیلی خیر داشت برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: آن موقع خیلی چیزها به من برمی‌خورد، خیلی زود می‌رنجیدم و اصلاً کارها نتیجه نداشت، هر تلاشی توی زندگی می‌کردم واقعاً نتیجه‌ای نداشت و الآن نه دیگر آقای شهبازی، واقعاً این برنامه راه درست را به من نشان داد، یعنی حتی اگر که الآن اشتباه کنم متوجه می‌شوم که یک راه درستی هست من دوباره باید توی مسیر برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: مولانا به من یاد داد که یعنی خودم را این‌جوری می‌بینم که انگار که توی یک مسیر هستم، توی یک جاده هستم، مثل یک راننده‌ای که یک تابلوهایی مولانا برایش روشن کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: خودم را قضاوت نمی‌کنم، یعنی باید این‌جوری باشم. دیگران را قضاوت نکنم. خودم را سرزنش نکنم، دیگران را سرزنش نکنم و حواسم به خودم باشد و مثل راننده‌ای که گاهی ممکن است چرت بزند و از آن مسیر یک لحظه بخواهد خارج بشود و یک‌هو به خودش بیاید که ببیند چقدر برای من خطرناک است، باید حواسم را جمع کنم برای خودم، برای سرنشینان.





آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و دوباره حواسش رو جمع می‌کند و به مسیرش ادامه می‌دهد، من خودم را آن‌جوری می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و سعی می‌کنم که تمام سعیم را می‌کنم که از این راه، از این مسیر مراقبت کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و این‌که ما این‌ها را از کجا یاد می‌گرفتیم؟ آقای شهبازی من قدر این برنامه را می‌دانم، من تراپی رفتم، هزینه کردم، واقعاً فایده نداشت! و برنامه گنج حضور واقعاً گنج است. یعنی واقعاً من قدرش را می‌دانم و آقای شهبازی هر کاری که در این راه من انجام بدهم یعنی واقعاً کم است، یعنی هرچه روی خودم کار کنم، هرچه حواسم به خودم باشد باز هم کم است، یعنی سعی می‌کنم که دانشی که مولانا به من یاد داده در زندگی‌ام به‌کار ببرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و آن تأملی که شما می‌فرمایید خیلی به من کمک کرده، عملی کردن این دانش سخت است ولی واقعاً شیرین است و خب واقعاً خیرش را دیده‌ایم توی زندگی‌مان.

دیگر آقای شهبازی

## کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶)

ظفر: پیروزی، دست یافتن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و خب قبلاً دیگران را مقصر می‌دانستم، ولی خب دیگر بعد از آشنایی با دانش مولانا متوجه شدم که از مسبب می‌رسد هر خیر و شری که هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش:

## از مسبب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

آقای شهبازی: بله.



خانم مهوش: و آقای شهبازی شما به ما یاد دادید که این راه و مسیر انتهایی نداره و ما باید توی این مسیر بمانیم و رسیدنی در کار نیست.

## بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و دیگر آقای شهبازی شما به من یاد دادید این برنامه به من یاد داد که مرغ خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: یعنی حواسم باشد آقای شهبازی من حتی اگر همین امروز اگر که می‌خواستم مرغ یک نفر دیگر بشوم، شاید اصلاً نمی‌توانستم این تلفن را به شما بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و حواسم را دادم، آنصورتاً را رعایت کردم، کار خودم را انجام دادم، به آن شخص عشق ورزیدم و واقعاً خدمت کردم به او و چقدر بعد از ظهر واقعاً با عشقی را داشتیم توی زندگی‌مان. و این‌که:

## مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی شما این‌ها را به من یاد دادید، این برنامه به من یاد داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و واقعاً ممنون و سپاس‌گزار هستم.

موردی که چند وقت اخیر خیلی به من کمک کرده این است که شما به من یاد دادید که من کامل نیستم. من ممکن است، یعنی ممکن است که نه، واقعاً خب به‌رحال ایرادهایی دارم، من ناقص هستم. حتی آقای شهبازی من برای دیگران هم بدانم این مورد را، خیلی به من کمک کرده که شخص دیگری هم کامل نیست و این توی زندگی‌ام خیلی به من کمک کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و دیگر این‌که آقای شهبازی حواسم به خودم باشد، من تا یک زمانی روی این زمین و خاک راه می‌روم و آن تواضع و فروتنی را داشته باشم:



## گفت حق که بندگان جفت عَوْن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

«حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی [تسلیم و فضاگشایی] گام برمی‌دارند.»

وقتی پیاده‌روی می‌روم و با طبیعت ارتباط برقرار می‌کنم، همیشه این شعر را برای خودم می‌خوانم.

و دیگر به خودمان غره نشویم که چند سال است داریم برنامه گنج حضور را نگاه می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: یا به هر حال اگر یک خدمت کوچکی می‌کنیم.

## بر کنار بامی ای مست مُدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

## هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

مُدام: شراب

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: آقای شهبازی واقعاً صحبت زیاد است، اتفاقاً تایمر را گذاشته بودم که پنج دقیقه‌ام را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: فقط این که آقای شهبازی در کنار بعضی از ابیات من اسم خودم را می‌گذارم، خیلی به من کمک می‌کند، چون

این اسم خب اولین چیزی است که ما شنیدیم و حالا برایمان هم انگار که مهم است و هم این که خیلی ارتباط نزدیکی با ما

دارد. مثلاً برای خودم می‌گوییم:

مهوش

## بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: دیگر شوریدن را هم که دیگر شما به ما یاد دادید. تمام ابزارهای من‌ذهنی، آقای شهبازی طلب‌کاری! من یک زمانی خیلی طلب‌کار بودم و وقتی توقعم را از همسر کم کردم و از دیگران، اطرافیان، خیلی راحت شده زندگی برایم. و این نقش‌ها آقای شهبازی نقش‌هایی که ما داریم، یعنی من واقعاً دیگر نقش مادری را گذاشته‌ام کنار، نقش همسری را گذاشته‌ام کنار. یعنی می‌گویم فکر کنیم که ما چند نفر غریبه‌ایم داریم با همدیگر زندگی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و درعین حال باید عشق بدون قید و شرط من باید بورزم، وظیفه دارم و فقط من با این شرط می‌توانم به دیگران کمک کنم که حواسم به خودم باشد و آن ارتعاش زنده زندگی را به دیگران بدهم.

و این‌که همین دیگر آقای شهبازی خیلی سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! مهوش خانم فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مهوش: من از تهران زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: مهوش خانم خیلی پیشرفت کردید! آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مهوش: عزیزید شما. قربان شما آقای شهبازی. من هرچه دارم از برنامه گنج حضور دارم. آقای شهبازی من خیلی، یعنی واقعاً هرچه بگویم کم گفتم! آقای شهبازی شما به من یاد دادید که بین من و خداوند هیچ‌کس نیست.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهوش: یعنی:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: آقای شهبازی من یکی دو سالی هست که دختر بزرگم ازدواج کرده، یعنی حواسم بود که حتی با این نقش مادرزنی هم هم‌هویت نشوم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم که این‌ها را من از برنامه گنج حضور یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: آقای شهبازی واقعاً حرف زیاد است، ولی خب دیگر وقت شما و بینندگان را نمی‌گیرم. ان شاءالله بتوانم دوباره تماس بگیرم، خیلی برایم سخت بود زنگ زدن و صحبت کردن، ولی چند وقتی است که حالا زندگی به من می‌گفت که

## بهر اظهار است این خلق جهان

### تا نماید گنج حکمت‌ها نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

### گنت کنزاً گفت مخفياً شنو

### جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهوش: و دیگر به خاطر این گفتم که به‌رحال که آن هم یک می‌دانم بود که شناسایی کردم که شما همیشه می‌گفتید که نباید ایراد گرفت به ابیات مولانا یا به‌رحال احساس کردم که من اگر پیری انتخاب کردم اگر راهنمایی انتخاب کردم، پس باید حرفش را تمام و کمال گوش بدهم و خودم را بیان کنم. من الان می‌گویم خب من زنگ نزدم دیگران زنگ می‌زنند و یا دیگران بهتر از من حرف می‌زنند و آقای شهبازی دیگر به حرف من ذهنی گوش ندادم و امشب تماس گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی کار خوبی کردید. کار خوبی کردید.

خانم مهوش: قربان شما، عزیزید شما، متشکرم، سپاس‌گزارم، مانا باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما هم همین‌طور. عالی، عالی!

خانم مهوش: قربان شما.

[خداحافظی خانم مهوش و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بله، خیلی خوب بود. می‌خواستم بپرسم فرصت نشد که یک پیشنهاداتی هم اگر دارند به شما بدهند. کسانی که واقعاً موفق شدند معلوم است. البته مطمئنم که بیت‌ها را تکرار کرده‌اند. باز هم تأکید می‌کنم، خواهش می‌کنم، بیایید شما این بیت‌ها را بنویسید و تکرار کنید، تکرار کنید. تکرار کنید، وقتی تکرار می‌کنید، آرام تکرار می‌کنید رویشان تأمل کنید، بیت معنا را به شما تحویل می‌دهد.

اگر این کار را بکنید، به این نتیجه خواهید رسید که درست است که این بیت را قبلاً خوانده بودید، این بیت سطوح مختلف فهمیدن دارد، الان بهتر می‌فهمید، یک‌دفعه می‌بینید یک ماه دیگر دوباره یک چیزی از این بیت می‌فهمید که نفهمیده بودید! تعجب می‌کنید چطور من این کلمه، واژه این‌جا بوده و دارای بار بوده من اصلاً این را متوجه نشده بودم! روشن شد برایم. هی دوباره تکرار می‌کنید روشن‌تر می‌شود. تکرار کنید. خواهش می‌کنم بیت‌ها را تکرار کنید، خواهید دید که روزبه‌روز وضعتان بهتر می‌شود.



۲۴- آقای معروفی از پیرانشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای معروفی]

آقای معروفی: من غزل ۱۳۷ را، من شش هفت سال هست با این برنامه هستم. اگر اجازه بفرمایید غزل ۱۳۷ را قرائت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای معروفی:

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

می‌کشد هر کرکسی اجزات را هر جانبی

چون نه مرداری تو بلک بازِ جانانی چرا؟

دیده‌ات را چون نظر از دیده باقی رسید

دیده‌ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷)

[قطع تماس]

آقای شهبازی: ای داد و بی‌داد قطع شد، حیف شد!

۲۵- آقای حمیدالله از فرانسه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حمیدالله]

آقای حمیدالله: می‌خواستم از شما یک تشکر بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حمیدالله: از این برنامه‌های خوبتان، از تمام دست‌اندرکاران برنامه گنج حضور سپاس‌گزاری بکنم. واقعاً بسیار زیاد خوشحال هستم که با این برنامه شما آشنا شده‌ام، بسیار زیاد آموزنده، جامع از هر نگاه.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای حمیدالله: دائم دوستان زنگ می‌زنند، همین‌طور چیز می‌شوند، ما هم دیگر شما دائم تشویق می‌کنید که یک کمی نفس [خنده آقای حمیدالله].

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق [خنده آقای شهبازی] نفس عمیق بکشید. آفرین! همین می‌خندید، احوالتان می‌آید سر جایش. بله.

آقای حمیدالله: واقعاً واقعاً، ما گفتیم دوستان که تپش قلب گرفته‌اند.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای حمیدالله: من چند ماهی است که با برنامه شما آشنا شده‌ام، واقعاً بزرگ‌ترین اتفاق در زندگی من بود که با برنامه شما آشنا شدم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمیدالله: واقعاً بسیار زیاد آموزنده، جامع از هر نگاه. از تمام دوستان، همیشه گفته آقای پویا که صدا خوب می‌آید آقای شهبازی؟ [خنده آقای حمیدالله و آقای شهبازی]

از آقا صادق که بسیار زیاد ممنونشان هستیم که به گفته خودشان که مفتی ضرورت تویی، بی ضرورت خوری مجرم شوی.

**گفت: مفتی ضرورت هم تویی**  
**بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی**  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

آقای شهبازی: بله. آفرین!

آقای حمیدالله: واقعاً بسیار زیاد از این عزیزان ما استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای حمیدالله: بله. بسیار زیاد. تقریباً چند ماهی شده که با برنامه شما آشنا شده‌ایم، دیگر واقعیت هر وقت که شما برنامه دارید، من زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمیدالله: زنگ می‌زنم، اما رخ نمی‌شود. یک دفعه زنگ زدم، تقریباً صد و پنجاه بار زنگ زدم، دیگر باز نشد. دیگر امشب هم از آن وقتی که شما برنامه شروع کردید، که زنگ می‌زنم دیگر رخ نشد، من گفتم حتماً رضای پروردگار نیست دیگر رخ نمی‌شود. امروز از کارها مانده بودم، هنوز تازه ساعت ده شب است این‌جا، رفتم به رختخواب، ما گفتم دیگر خواب می‌کنم، ما گفتم باز یک دفعه دیگر زنگ می‌زنم، شاید رخ شود.

آقای شهبازی: شما را آقای حمیدالله از خواب انداختیم، خواب شما را آشفته کردیم [خنده آقای شهبازی].

آقای حمیدالله: نه، خواهش می‌کنم، نه نه نه، اختیار هست. ما بسیار زیاد دیگر امشب خواب عمیق می‌رویم، با شما صحبت کردیم امشب.

آقای شهبازی: این بچه‌های افغانستان شعر می‌خوانند، چقدر این بچه‌ها با استعداد هستند واقعاً، این‌ها را می‌بینید شما، شعرها را می‌خوانند، نه؟ بچه‌ها را، بچه‌های افغان را؟

آقای حمیدالله: بله بله، واقعاً.

آقای شهبازی: چقدر این‌ها با استعداد و محکم دارند شعر می‌خوانند! ماشاءالله.

آقای حمیدالله: بله، استفاده می‌کنیم. یک بچه‌ای که سه‌ساله دارم، امروز زنگ می‌زدم، می‌گوید با آقای شهبازی زنگ می‌زنی، با کاکا زنگ می‌زنی؟ می‌گوید بله کاکا، من یوسف هستم. اما می‌گوید گپ نمی‌زنند! ما گفتم هنوز زنگ رخ نشده. هنوز هم همین‌جا با من هست. فهمید زنگ رخ شده، آمده.

آقای یوسف جان: السلام علیکم.

آقای شهبازی: بله بله، سلام.

آقای یوسف جان: خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، خوب، خوب، ممنونم. شما چطورید؟

آقای یوسف جان: من یوسف جان هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمیدالله: ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! من دیگر با شما خداحافظی کنم، اگر کاری ندارید.



آقای حمیدالله: اختیار دارید. اجازه‌تان باشد، یک غزلی بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای حمیدالله: غزل شماره ۱۷۲۵ است. من از روزی با برنامه شما آشنا شدم، دیگر خیلی این را تکرار می‌کنم، واقعاً خیلی جامع. اگر اجازه‌تان باشد، بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بله، بفرمایید.

آقای حمیدالله:

نگفتمت مرو آن‌جا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صدهزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی

که نقش‌بند سراپرده رضات منم

نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی

مرو به خشک که دریای باصفاات منم

نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو

بیا که قدرت پرواز و پر و پات منم

نگفتمت که تو را ره زنند و سرد کنند

که آتش و تبش و گرمی هوات منم

نگفتمت که صفت‌های زشت در تو نهند

که گم کنی که سر چشمه صفاات منم

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت

نظام گیرد و خلاق بی‌جهات منم



## اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست وگر خداصفتی، دان که کدخداست منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا! با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای حمیدالله: ممنون آقای شهبازی. خیلی زیاد خوشحال شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم همین‌طور.

آقای حمیدالله: خیلی زیاد، واقعاً دیگر شما را به خدا. ان‌شاءالله با شما صحبت می‌کنم، زنگ می‌زنم، خیلی چیزها داشتم

گفتم، خب وقت نشد، وقت دوستان را زیاد نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. باشد، دوباره زنگ بزنید.

آقای حمیدالله: با گفته‌های شما، من شش جلد مثنوی را از ایران خواستم، تا ببینم که این روزها وقت پیدا کردم، می‌خوانم،

واقعاً بسیار زیاد آموزنده است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حمیدالله: همان گفته شما که شرح داستان‌های مثنوی را از استاد کریم زمانی. من یکی از دوستان از ایران می‌آمد،

خواستیم. آن‌قدر که بسیار زیاد، بسیار زیاد جامع و عالی از هر نگاه.

دیگر عاقبت از شما ممنونم. خداوند عمر باعزت بر شما نصیب بکند. از شما، از تمام دوستان دیگر ممنون، از فریبا خانم،

فریبا خادمی، از خانم سرور از گلستان، واقعاً از تمام دوستان. آن‌قدر بسیار برنامه‌هایتان جامع از هر نگاه، از هر نگاه.

واقعاً ممنونتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حمیدالله]

آقای شهبازی: بله ایشان یک غزل خواندند، به‌طور شانس‌ی یک بیت از آن غزل آمد روی صفحه، از بین این‌همه بیت که

داریم ما توی دستگاه، یکی یکی این‌ها را ما نشان می‌دهیم این‌جا، یک‌دفعه موقعی که ایشان غزل را شروع کرد، این بیت

آمد [اشاره به تابلوی برنامه].

## وگر به خشم روی صد هزار سال ز من به عاقبت به من آیی که منتهاست منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

شما الآن شماره غزل را هم می‌بینید، ۱۷۲۵. شاید نماد این است که شما بروید، این غزل را برای خودتان بخوانید، ببینید

چه معنی می‌دهد، چه پیغامی از آن می‌گیرید.

۲۶- خانم مهتاب از سیرجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: الآن حدود یک سال و نیم هست که برنامه‌تان را می‌بینم؛ هم خودم، هم همسرم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهتاب: خیلی تغییرات زیادی داشتیم، خیلی پیشرفت کردیم. خیلی از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: واقعاً مثل یک گنج می‌ماند برنامه شما. خیلی خیلی عالی است، از همه نظر. به همه سؤالاتی که از قبل توی

ذهنم بود با برنامه شما به همه سؤالات رسیدم. یادم هست اولین قسمتی که دیدم شما داشتید شعر:

### لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این شعر، حتی همان تک‌مصرع اولش، من آن موقع زیاد مصرع دومش را متوجه نمی‌شدم، تا یک هفته، دو هفته استاد به من یک انرژی عجیبی می‌داد اصلاً.

فقط این را می‌خواندم که: «لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او» یک انرژی خیلی زیاد می‌گرفتم فکر می‌کردم یک حس بی‌نهایت است، یک حس نمی‌دانم از درون یک حس خیلی عجیبی را تجربه می‌کردم. و توی همان برنامه بود فکر کنم دوباره آن شعر بود که

### از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

این دوتا شعر خیلی به من، یعنی اصلاً شروع برنامه‌تان با این‌ها من وقتی که اولین بار دیدم این دوتا بیت خیلی روی من اثر گذاشت، خیلی زیاد، تا مدت‌ها. بعد از همان به بعد دیگر من دیدم برنامه را و اصلاً هیچ چیز به همسرم نمی‌گفتم فقط چون خودم دیدم بعد از یک مدت او هم دید و الآن با هم کلی شعر نوشته‌ایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: می‌خوانیم، مثلاً پیاده‌روی می‌رویم با هم شعرها را مرور می‌کنیم. استاد ما از قبل هم زندگی [صدا قطع شد] با هم خوب بودیم ولی خب از وقتی که با برنامه شما آشنا شدیم خیلی خیلی دیگر بهتر شده همه‌چیز.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مهتاب: خیلی عالی واقعاً، زنگ زدم فقط از شما تشکر کنم. خیلی از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم! بزرگ‌ترین لطف خداوند این هست که زن و شوهر با هم واقعاً از ته دل با اعتقاد شعرهای مولانا را بخوانند. از آن بهتر دیگر نمی‌شود واقعاً.

خانم مهتاب: بله، واقعاً بهترین حس دنیا است، برای همین همیشه خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: یعنی می‌توانند عشق را برای اولین بار در زندگی حس کنند که وقتی هر دو روی خودشان کار می‌کنند و به زندگی بعضی موقع‌ها زنده می‌شوند حالا نمی‌گویم کاملاً، ولی می‌توانند آن یک زندگی را در همسرشان ببینند. دیگر با آن دید که تو نمی‌فهمی و نمی‌دانم تو کوچک هستی و هیچ چیز نمی‌دانی و من کجا و تو کجا، کنترل، همه این‌ها از بین می‌رود واقعاً. خانم مهتاب: بله واقعاً. هنوز استاد خیلی کار داریم ما هم. یعنی این جور نیست که کلاً مثلاً زنده شده باشیم به آن. ولی خب خیلی، می‌گویم به جواب خیلی از سؤالاتی که قبلاً واقعاً برایم سؤال بود که چرا به دنیا آمدم، هدف چه چیزی است، خیلی از سؤالات زیادی توی ذهنم بود به همه آن‌ها واقعاً با برنامه شما رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: و واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب یک موقع همسر شما هم شاید بخواند صحبت کند.

خانم مهتاب: بله استاد خوابیده‌اند الآن.

آقای شهبازی: خوابیده‌اند خیلی خب.

خانم مهتاب: من خودم هم دراز کشیده بودم، الآن یک آقایی زنگ زدند از افغانستان گفتند که خوابیده بودم بعد چون از سر شب هرچه می‌گرفتم تا حالا هم خیلی تلاش کردم تماس بگیرم ولی موفق نمی‌شدم. از سر شب هم هرچه تلاش کردم موفق نشدم بعد الآن که ایشان گفتند، گفتم بگذار من یک بار دیگر امتحان کنم شاید من هم بتوانم بگیرم.

آقای شهبازی: بله، پس معلوم می‌شود اگر یکی قصد خوابیدن بکند، بگوید ده دقیقه بخوابد بعد پا بشود زنگ بزند، تلفن برقرار می‌شود [خنده آقای شهبازی].

خانم مهتاب: جواب می‌دهد بله. بعد استاد یک چیز دیگر که خیلی باعث شد من برنامه شما را ببینم چون مثلاً قبل، اولین بار که دیدم آن اوایل این بود که برنامه شما آگهی بازگانی نداشت خیلی باعث شد من نمی‌دانم حس کردم چقدر این برنامه واقعی است.

چقدر یعنی این آگهی نداشتن خیلی حسی که اولاً این برنامه واقعاً نمی‌دانم شاید به من حس خوب می‌داد که این واقعی است، این مثلاً چیز نیست، برای تبلیغ نیست خیلی به من کمک کرد این‌که آگهی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین. آخر یک عمر در ذهن ما نوکر پول شده‌ایم، الآن می‌گوییم پول نوکر ما بشود.



خانم مهتاب: بله واقعاً.

آقای شهبازی: ما که نمی‌توانیم بیایم مولانا پخش کنیم، وسطش مثلاً یک آگهی بگذاریم. معنی نمی‌دهد.

خانم مهتاب: بله واقعاً، این یعنی خیلی واقعی بودن شما را ثابت می‌کرد. خیلی بزرگواری استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه.

خانم مهتاب: مانا باشید، برقرار باشید. من خیلی خوشحال شدم که از برنامه هزار ادامه پیدا کرد، خیلی. یعنی من آن صبح از ساعت پنج صبح منتظر بودم وقتی که شنیدم ادامه دارد خیلی خوشحال بودم که تمام نشده برنامه، چون من یک سال و نیم بیشتر نیست که ما داریم می‌بینیم به همین خاطر خیلی خوشحال شدم که ادامه دارد.

آقای شهبازی: آفرین! ما می‌گوییم یک عمری نوکری من‌ذهنی، پول و شیطان را کردیم یک چند روزی هم نوکری خداوند را بکنیم [خنده آقای شهبازی]. دارد تمام می‌شود، یک چند روزی هم ما واقعاً خدمت کس دیگری را بکنیم که قرار بود بکنیم. دیگر عمر تمام می‌شود.

خانم مهتاب: بله واقعاً ما بتوانیم استاد.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، عالی.

خانم مهتاب: در جبران زحمتهای شما ان‌شاءالله که ما بتوانیم این راه را برویم و درست انجام بدهیم واقعاً، بخوانیم و عمل کنیم.

آقای شهبازی: داریم می‌رویم، داریم، خدا را شکر واقعاً. همه باید شکر کنند، همه باید شکر کنند، همه.

خانم مهتاب: واقعاً استاد واقعاً بزرگواری. خیلی ممنون که این اشعار را واقعاً به ما مفهومش را فهمانید. و الا به قول خیلی‌ها ما این شعرها را قبلاً شاید می‌شنیدیم ولی این جووری درک نکرده بودیم هیچ وقت که مفهوم این شعر چیست، برای چه گفته شده. واقعا سپاس‌گزارم از شما استاد.

آقای شهبازی: بله آرزوی من این بود که این شعرهای مولانا که الان شما همه می‌دانید، این پخش بشود. و من به آرزویم رسیده‌ام. پخش بشود به دست شما حالا دیگر شما خودتان می‌دانید چکار می‌کنید. ولی شما هم این‌ها را گرفته‌اید استفاده کرده‌اید. پس زده نشد. نمی‌گویم همه، ولی یک عده‌ای ارزش این آموزش را فهمیده‌اند. فهمیده‌اند و گرفتند روی خودشان اعمال کردند و موفق شدند.

خانم مهتاب: همین هم استاد یک توفیق می‌خواهد که آدم متوجه بشود این‌ها را. من قبلش یادم می‌آید شدیداً از خدا می‌خواستم. می‌گفتم خدایا من دوست دارم یک جووری، یادم است با خودم می‌گفتم خدایا کاش می‌شد از چندتا پله بالاتر به دنیا نگاه کنی که ببینی برای چه و برای چه است. همیشه این را با خودم می‌گفتم.



یادم است چند وقت پیش شما توی برنامه‌تان گفتید که وقتی که این شعرها را تکرار می‌کنید انگار از یک نردبان رفته‌اید بالاتر و با چندتا پله بالاتر دارید نگاه می‌کنید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: باورتان نمی‌شود من این قدر اشک ریختم با آن برنامه شما که احساس می‌کردم دارید با من صحبت می‌کنید، چون احساس می‌کردم به آرزویم و آن چیزی که از خدا از ته دل خواسته بودم رسیده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: و واقعاً استاد سپاس‌گزارم از شما واقعاً خسته نباشید. خدا قوتتان باشد، ان شاءالله که سال‌ها باشید و ادامه داشته باشد این برنامه.

آقای شهبازی: در خدمت شما هستیم، بله. شما هم همین‌طور. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]



۲۷- خانم صابره از فرانسه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صابره]

خانم صابره: من صابره هستم از فرانسه زنگ می‌زنم. خواستم از شما یک تشکر کنم، خیلی از وقتی که با برنامه شما آشنا شدم خیلی زیاد زندگی ما تغییر کرده استاد بزرگ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صابره: خیلی تشکر، ممنون از شما، از لطف و مهربانی‌تان، از این برنامه آموزنده‌تان، خیلی زیاد سپاس‌گزارم از شما، از جناب مولانا، از همه دست‌اندرکاران برنامه شما، سپاس‌گزارم با این برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم صابره: اول شوهرم با برنامه شما آشنایی پیدا کردند، از طریق آن‌ها من کم‌کم با برنامه شما آشنا شدم، شعرهای مولانا را گوش می‌کنم، کتاب‌هایش را بعضی وقت‌ها مطالعه می‌کنم، همان شش جلد کتاب مثنوی معنوی که هستند، آن‌ها را ما به خانه داریم و استفاده می‌کنیم، درس‌هایش را می‌خوانیم، خیلی چیزهای آموزنده است، خیلی در زندگی ما تغییرات آورده. پیش از این‌که با برنامه شما آشنا شوم خیلی زود عصبانی می‌شدم و ناراحت می‌شدم، ولی صبوری‌ام بیشتر شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صابره: خیلی زیاد تغییر کردم، در زندگی‌مان خیلی تغییرات آمده. دیگر خیلی زیاد از شما سپاس‌گزارم و این برنامه خوبتان که ما را آگاه ساختید. سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. لطف دارید. خب مطلب دیگری می‌خواهید بگویید یا این‌که تمام شد خداحافظی کنم با شما؟

خانم صابره: نه تشکر، من فقط خواستم از شما سپاس‌گزاری و تشکر کنم از برنامه خوبتان. مطلب دیگری ندارم. ببخشید فلان شعر و فلان چیز را هم آماده نکردیم. فقط خواستم به خاطر سپاس‌گزاری با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: عالی، ممنونم.

خانم صابره: خدا را شکر که تماس من برقرار شد. من اولین بار است که با شما تماس می‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صابره]



۲۸- آقای محسن از محمودآباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: آقای شهبازی یک مطلبی داشتم، اگر اجازه باشد خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای محسن: آقای شهبازی با این چند سالی که گوش فرادادم به برنامه شما، از همه لحاظ خیلی پیشرفت کردم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: و این‌که ترس. سه‌تا چیز را در خودم خیلی پیدا کردم، ترس و خشم و کینه خودم را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: ترس من برای این بود که می‌ترسیدم به پندار کمال من لطمه بخورد، یعنی چیزها را از دست بدهم، یعنی اگر چیزی هم دارم می‌ترسیدم که از دست برود.

آقای شهبازی: آهان!

آقای محسن: بعد خشم من هم برای این بود که می‌خواستم این‌ها را نگه دارم. اگر این‌ها را از من می‌گرفتند، من خشمگین می‌شدم، واکنش نشان می‌دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: این را باید بگذارم کنار دیگر، این‌ها را گذاشتم. بعد کینه. کینه من هم این بود که اگر این‌ها را از من می‌گرفتند، کینه به دل می‌گرفتم، برای این همانیدگی‌ها کینه به دل می‌گرفتم.

آقای شهبازی: درست است.

آقای محسن: اما راه، راه زنده شدن به زندگی است. آگاهم که زندگی کار خودش را انجام می‌دهد. بگذارم زندگی کار خودش را انجام دهد، بگذارم چیزها از بین برود، خالص شوم، خالی شوم، هیچ شوم و هیچ بمانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: و به‌جای انباشته کردن همانیدگی‌ها، رها کنم.

[قطع تماس]





۲۹- سخنان آقای شهبازی

قطع شد، حیف شد، چه پیغام جالبی بود. بله، یادمان باشد می‌فرمایند ترس و خشم و کینه و فرمودند که می‌ترسیدم به اصطلاح آن پایه پندار کمال من به هم بریزد. توجه کنید خداوند که سبب‌ساز است و همین روی صفحه هم نوشته، ببینید.

## با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

سبب‌سازی یعنی چه؟ شما پندار کمال دارید، این پندار کمال باید بریزد، در نتیجه سبب‌ساز است، اتفاقاتی به وجود می‌آورد زندگی یا خداوند که به این پندار کمال شما آسیب برسد. ولی اگر به پندار کمال شما آسیب برسد، شما خشمگین بشوید، کینه آن شخص را به دل بگیرید، وضعتان بدتر می‌شود. وقتی به پندار کمال شما آسیب می‌رسد و شما خشمگین می‌شوید، باید بنشینید تأمل کنید که این اتفاق یعنی چه؟

عجله نکنید در واکنش. چرا من بدم آمد از حرف این آدم وقتی حمله کرد به من ذهنی من؟ کسی گفت تو بلد نیستی، این را اشتباه کردی، این را نکند خداوند فرستاده؟ بله؟ نکند این پیغامی تویش است. من باید در خودم حاضر باشم این پیغام را بگیرم؟ بله؟

## لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیابد مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

اگر در خانه نباشی، زندگی پیغامش را به شما چه جوری بدهد؟ چه جوری باید خداوند به ما بگوید که پندار کمال نباید داشته باشید؟ خب این‌ها را با سبب‌ها می‌زند. یعنی یک جایی هستی به شما توهین می‌شود، شما خشمگین می‌شوید به جای خشم باید فضا را باز کنید تا

## بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوَایِ خُوشِ سَرِشْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

هر موقع خداوند بی‌مراد می‌کند، به پندار کمال شما حمله می‌شود، به ناموس شما حمله می‌شود، یک دردی می‌آید بالا، شما باید فضا را باز کنید در خانه باشید پیغام را بگیرید. اگر پیغام را نگیرید، خداوند به شما چه جوری بگوید که شما این ایراد را دارید؟ نمی‌تواند بگوید. برای همین می‌گوییم «رحمت اندر رحمت» است، پیغام اندر پیغام است، ولی چشم‌بند ما شده دید سبب، چشم‌های ما، گوش‌های ما بسته است.



## گوش را بندد طمع از استماع چشم را بندد غرض از اطلاع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

«غرض» یعنی آن چیزی که در مرکزتان است. گوش را بندد پندار کمال از استماع، یعنی نمی‌شنود آدم. خب اگر شما نشنوید، نبینید چون نمی‌خواهید بشنوید و ببینید، یکی فرض کن مولانا یا خداوند به شما چه جوری پیغام بدهد؟ اصلاً این سؤال را جواب بدهید، بگویید خداوند به من چه جوری پیغام بدهد؟ شما اگر خوب دقت کنید ببینید راه‌ها را بسته‌اید شما. چون راه‌ها را بسته‌اید، پس دیگر هدایت نمی‌شوید، در نتیجه من ذهنی شما، شیطان از طریق من ذهنی شما می‌تواند زندگی شما را همین‌طور خراب کند و ادامه بدهد تا ببرد شما را به پایین‌ترین سطح زندگی.

مردم زندگی خودشان را خودشان خراب می‌کنند. گفتیم وقتی یک چیزی در مرکزتان باشد، اگر عشق چیزها در مرکزتان باشد، بله؟ شما کور و کر می‌شوید، شما نمی‌توانید ضررهای آن چیز را ببینید. اگر چیزی در مرکزتان باشد، ضررهای آن را نمی‌توانید ببینید. اگر ضررهای این را نمی‌توانید ببینید، پیغام زندگی را هم نمی‌شنوید، چون پیغام آن چیز را می‌شنوید، پیغام آن چیز هم پیغام دیو است، شما چه جوری می‌خواهید زندگی‌تان را درست کنید؟

شما بنشینید فکر کنید راهش را پیدا کنید، ببینیم توضیح بدهید، به خودتان توضیح بدهید. خواهید دید که شما راه‌ها را بسته‌اید، ولی شما راه‌ها را نمی‌توانید ببندید مگر درد بکشید.

## ای رفیقان، راه‌ها را بست یار آهوی لنگیم و او شیر شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

«آهوی لنگیم و او شیر شکار» یعنی زندگی شیر شکار است، ما آهوی لنگ هستیم. هر کاری بکنیم به خودمان لطمه می‌زنیم. درست است؟

یک تلفن هم می‌گیرم از حضورتان مرخص می‌شوم. این آخرین تلفن است.



۳۰- آقای معروفی از پیرانشهر ادامه ۲۴

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای معروفی]

آقای معروفی: من معروفی هستم غزل ۱۳۷ را می‌خواستم خدمتتان بخوانم که قطع شد، اجازه هست از اول بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای معروفی:

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

می‌کشد هر کرکسی اجزات را هر جانبی

چون نه مرداری تو بلک بازِ جانانی چرا؟

دیده‌ات را چون نظر از دیده باقی رسید

دیده‌ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

آن که او را کس به نسیه و نقد نستاند به خاک

این چنین بیشی کند بر نقدهی کانی چرا؟

آن سیه‌جانی که کفر از جان تلخش ننگ داشت

زهر ریزد بر تو و تو شهد ایمانی چرا؟

تو چنین لرزان او باشی و او سایه توست

آخر او نقش‌یست جسمانی و تو جانی چرا؟

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود

تو بر او از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟

چون در او هستی ببینی گویی آن من نیستم

دعوی او چون نبینی گویی اش آنی چرا؟



خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشقِ نوست  
از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟

شه به حق چون شمس تبریزی ست ثانی نیستش  
ناحقی را اصل گویی شاه را ثانی چرا؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای معروفی: دستتان را می‌بوسم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین!

آقای معروفی: دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای معروفی: دستتان را می‌بوسم. صورتتان را می‌بوسم. خیلی شما را دوست داریم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای معروفی: شما چراغ این آدم هستید. هزار بار من دستانتان را می‌بوسم، هزاران بار، هزاران بار.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، لطف دارید، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای معروفی]



۳۱- آقای علی از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: به امید خدا، خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای علی: تماس گرفتم خدمتان خسته نباشید بگویم. من علی هستم، پارسال هم زنگ زد خدمتان.

آقای شهبازی: علی آقا از کجا؟

آقای علی: از تهران، گفتم کارگر ساختمانی هستم.

آقای شهبازی: از تهران. بله، بله، بله.

آقای علی: آره. آقای شهبازی فقط یک عرضی داشتم بابت این کسانی که تازه می‌آیند توی برنامه.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: می‌خواهم که آن چیزی که فهمیدم بگویم. بدانند که این من ذهنی چیست.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی: من به این نتیجه رسیدم که می‌گویند من ذهنی، این فکریایی که می‌آید توی ذهن آدم، یعنی این‌جوری پیش خودم

تجسم کردم، انگار توی یک اتاق ایستادی، باید یک مگس‌کش دستت باشد هی مثلاً یک دانه مگس آمد، بزنی. این‌جوری

باید این فکرها را بزنی دانه‌به‌دانه، دانه‌به‌دانه بریزی. یک جوری بشود که دیگر اتاق خالی از مگس می‌شود. دیگر این

من ذهنیات هم خالی می‌شود دیگر.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علی: هیچ‌گونه مگسی نمی‌بینی. بعد برمی‌گردد دوباره روی قسمت گذشته و آینده‌ات، دوباره هی می‌رود پیغام‌های قبلی

گذشته را می‌آورد، آینده را می‌آورد که این شعر را با خودم می‌خوانم که:

**تا چند گویم؟ بس کنم، کم یادِ پیش و پس کنم  
اندر حضور شاه‌جان، تا چند خط‌خوانی کنم؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

خدایی که خودش تهیه‌کننده برنامه من بوده، کارگردان بوده، فیلم‌نامه من را نوشته، همه را از بر است دیگر چه لزومی

دارد که من دانه‌به‌دانه بایستم توی فکر من این را، آینده را، گذشته را برایش ورق بزنم که آقا گذشته این کار را کردم، آن کار

را کردم، هی برای خودم دردسر درست کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: این نتیجه را گرفتم که باید این‌جوری با این من‌ذهنی برخورد کنی که تا بتوانی تسلط پیدا کنی رویش، یک جایی کنترلش کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: وگرنه خیلی یک گرگ درنده است که همیشه توی کمین است، از هر جایی بگویی می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: آره. این‌جوری فهمیدم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. خیلی خوب. آفرین!

آقای علی: می‌خواستم به کسانی که تازه می‌آیند، اصلاً نمی‌دانند من‌ذهنی چیست، چه‌جوری است به حالت عامیانه کارگری بگویم که بفهمند که چه‌جوری است من‌ذهنی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! خیلی خوب علی آقا.

آقای علی: باز هم یک دنیا ممنونم از شما، خیلی زحمت کشیدی. خیلی وقت دارم برنامه‌ات را گوش می‌کنم. اصلاً تحول عجیبی ایجاد کردی در من که هیچ، در کل دنیا به نظر من.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی: ان‌شاءالله که سال‌های سال پایدار باشی و ما زیر سایه‌تان باشیم، لذتش را ببریم به امید خدا.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای شهبازی: بله، داستان آن عاشقی که به معشوقش رسید و از جیبش نامه را درآورد، نامه‌هایش را می‌خواند، نامه‌هایی که قبلاً نوشته بود. بعد معشوق به او گفت که تو که دیگر به من رسیدی، الان موقع عشق‌بازی است، چرا نامه می‌خوانی؟

کار ما هم همین است. ما الان به خداوند رسیدیم، عوض این‌که فضا را باز کنیم، با او یکی بشویم ذهنمان را می‌خوانیم. هی با ذهنمان سبب‌سازی می‌کنیم، فلان موقع این‌طوری شد، نمی‌دانی من تو را چقدر دوست داشتم، یادتان است فلان نامه را نوشتم، یادتان است فلان موقع عبادت کردم.

خداوند می‌گوید خوب الان که رسیدی دیگر، با من یکی شو، با من عشق‌بازی کن، خودت را در اختیار من قرار بده تا من از طریق تو فکر کنم، عمل کنم. ما هنوز ذهنمان را می‌خوانیم، هنوز توی سبب‌سازی هستیم. بگذار ثابت کنم که تو وجود



داری. بابا دیگر رسیدی به من، من هم وجود دارم، تو هم من هستی، تمام شد. آن برنامه قدیم بود، ذهن را تعطیل کن، با من یکی شو.

نمی‌شویم، این را همه‌اش با ذهن می‌خواهیم بفهمیم، خداوند را، زندگی را، اصلمان را. ذهن یک چیز مصنوعی است، ذهن یک توهم است، توصیف است. توصیف عین نیست. بله، این‌ها را دیگر البته می‌دانید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆

